

کتاب تماشا خانه

بزبان فارسی

و آن مشتمل بر سه تئاتر میباشد که سابقًا از اصل
ترکی بفارسی ترجمه شده در دارالخلافه طهران صورت
انطباع پذیرفته بود و اکنون لغت و حواشی مغایدۀ برآن
افزوده برای طالبان تحصیل زبان فارسی و حض خدمت
به هوطنان بسی و اهتمام کترین بندۀ گان باربیه ڈمنار
و استان نژلاس گیمار مجددًا طبع گردید که معروض نظر
ارباب کمال بشود



در مطبعه دولتی دارالسلطنه پاریس

افراد اهل مجالس

باپرام جوانِ رشیدی

پریزاد دخترِ برادرِ مشهدی قربان

نماز بیک و زلیخا زن او

تاروردی پسرِ مشهدی قربان

ولی پسرِ خاتون

اروج پسرِ نصیب

فوق تمسه حافظِ جانوران

دیوان بیکی

کالون منترجم

نجف و سایر تراکمه‌ها و کد خدا

ماطوی قزاق با چند قراقوهای دیگر

کریم پساول

صونا مادر شوهر پریزاد

مشهدی قربان پدرِ تاروردی

حکایت خرس قُولدُور باسان (دُزد افکن)



مجلس اول

واقع میشود میان دزه در زیر درخت بلوط بزرگی پریزاد سر سنگی
نشسته بایرام اسباب و برآق در بر کرده چست و چاپک پیش روی او
ایستاده چشم بیزی دوخته است

بايرام الحمد لله! آخر میترسم شد که در زیر این درخت
بلوط ترا به بینم دیداری تازه کرده درد دل بکنم. پشت
سرت چرا نگاه میکنی؟

پریزاد ای امان میترسم

بايرام نترس زیاد معطلت نمیکنم. حال بگو به بینم تو
جخانه تاروردى خواهی رفت؟ زن این تاجیک خواهی شد؟
وبعد میان دختران فخریه خواهی کرد که گویا تو هم
شوهر داری؟

پریزاد چکنم؟ از دستم چه برمیآید؟ پدرم مرده منم
ومادرم واختیار هر دو در دست عَوْم است. برادر ندارم
کومنکی ندارم و عَوْم هرگز نخواهد که مرا بدیگری

بدهد گله وايلخى که از پدرم مانده بددست غير
بيفتند

بايرام پس معلوم ميشود عوت ترا مي�واهد گله
وايلخى را مي�واهد و بخاطر آنها مي�واهد ترا باں پسر
خل دمنك خود بدهد که در عر خود هرگرگنجشکى
شكار نكرده و برهه ندزديده است

پريزاد چکنم! شاید در پيشاني من هچجو نوشته شده
است که باید زن تاجيكى شوم. سرفوشت را که میتوان
تغيير داد?

بايرام چه مرضی است! اگر خود را باين استلخ^(۱)
انداخته خفه بکني بهتر از زن تاجيك شدن هم
نيست?

پريزاد البته مردن صد مراتب بهتر از زن تاروردي
شدن است اما از تو مينرسم. اگر رخصت بدی يکروز
با اين درد خود را زنده نميجذارم

بايرام خدا نکند! حرن هچجو آمد كفت. بعد از تو
مي برائي چه در روی دنيا زندگانى ميکنم؟ بمگ تو هرگز

(۱) Il est interessant de retrouver dans le dialecte du Karabagh,
sous une forme un peu alteree, le vieux mot اوستخ (ar. استخ) « lac, etang » qui ne serait plus compris en Perse.

راضی نمیشوم و ترا زن تاروردی هم نمیتوانم به بینم. هیین
فردا گلوله پهلوی تاروردی میرنم بعد بسر من هرجه
باید بیاید بیاید

پریزاد پس در این صورت گلوله هم چن بزن مرا هم بکش!
بعد از تو من چرا باید دیگر در دنیا زنده بمانم?

بايرام تو چرا باید زنده بمانی؟ تو زنده میمان. اقلآ به
بسربزن بهادر شوهر میکنی که لا محاله طعنه امثال
خودترانشنوی!

پریزاد اما ای بايرام برای خدا دلم را خون مکن!
درد خودم برای خودم بس است اگر پسر بزن بهادری
قسمت من میبود نصیب تو میشدم

بايرام اگر جخواهی نصیب من بشوی دست خودت است
پریزاد چه طور دست خودم است?

بايرام هیین طور که چن اذن بدۀ ترا بردار کنم
پریزاد چگا?

بايرام قراباغ، ایروان، ساير جاهای دور
پریزاد (کم فکر کرده) خیر ما درم راضی نمیشود. چشمهاش

شیخین بمن روشنی است. مرا دور بُری روزگار مادرم سعاده
میشود

بایرام پس بیآ ببرومت آن سرِ محال خودمان
پریزاد این خیال که بمعنی است. عموم مردیست بر
زور دولتمند درین ذذدیکیها هرگز مرا دست تو
نمیگذارد. صد هزار قیل و قال میکند ترا بشرارت
میاند از مقدّرت میکند دست دیوانت میدهد
نمیدانم دیگر چه میکند

بایرام پس چه باید کرد؟ تو بُری زن تاروردي بشوی.
من هم از کنار نگاه کنم!

پریزاد پس چه کنم؟ راهی بیش پایم بگذار آنطور بکنم
بایرام بسیار خوب! آگر من تدبیری بکنم که تاروردي از
میدان در برود تو آزاد بشوی باآن راضی هستی؟

پریزاد بشرطی پای کشتنی تاروردي در میان نباشد
بایرام خوب! کشتنی نباشد. طوری بشود که تاروردي
از اینجا برود جای دوری بیفتد

پریزاد خوب! باین راضمَم

بايرام پس برو زود رُلیخا زن نهارزا بفترست بیآید ایخنا
با او حرف بزنم

پریزاد آلن میفترستم (میخواهد بزود)

بايرام (دست او را گرفته) وا ایست حرف میزنم

پریزاد چه میکوئی؟

بايرام ای ظالم دلم آتش گرفته میسوزد مرا بهمین
حالت میگذاری میروی!

پریزاد چه کنم؟

بايرام باری بآتش دل من آبی بزن برو

پریزاد آن آب است پیش روت توی رودخانه میرود
هر چه دلت میخواهد بخور

بايرام سورش دل من بآب خاموش^(۱) میشود؟

پریزاد پس با چه چیز خاموش میشود؟

بايرام با یك جفت بوسه

پریزاد آن ترا بخدا بس است شوختیت نگیرد. بگدار
بروم آلن پی من می آیند

^(۱) Le texte persan porte ici el à la ligne suivante. خاموش

بایرام (دست پکودنیش انداخته دو تا بوسه کرفته و بل میکند. پشت سوش) زلیخارا زودتر روانه کن اینجا منتظرم

بایرام (تنها) آخ! تاروردي تاروردي! هچچو گمان میکنی پربرادرخواهم گذاشت که تو ببری! این پسره عجب احمق است فکر نمیکند «هنر من چیست که بمیدان بایرام میروم نه مثل او تیراندازم نه شکاری توام رذ جو دو تا اسبرا قسمت نمیتوانم بکنم دُردی نکرده بمهادری معروف نشده در عمر خود اسبی ندرزدیده ام گاوی نبرده ام. شب را از ترس سرم را از چیت بیرون نمیتوانم در بیارم. با این دل چه گونه چشم داشت بمحشوقة مثل بایرام کسی داشته باشم!» والله اگر پربرادر اذنم میداد پکروز اورا زنده نمیکذاشتم!

زلیخا (در اینحال از پشت سر او) سلام بایرام با که حرف میزنی؟

بایرام (پشت سر برگشته) آه زلیخا تونی! با که حرف دارم بزمن؟ پشت سر تاروردي حرف میزدم

زلیخا تاروردي بشما چه کرده است?

بایرام دیگر چه میخواستی بکند؟ روز مرأ سیاه کرده صبر و قرارم را برپیده نه روز آرام دارم و نه شب خواب.

نم مانده است دیوانه بشوم مثل حفون سر بکوه
و بیابان نهم مانند سیندر آتش بگیرم بسوزم

زلیخا چرا؟ چه شده است؟

بايرام چه میخواهی بشود؟ اين تاجیکي شعور
میخواهد شوهر پریزاد بشود. ترا بخدا زلیخا راستش را
بگو دختری مثل پریزاد هرگز رواست به هچنی
تاجیکی برود؟

زلیخا که میگويد پریزاد بتاروردي میرود؟ خیال
پریزادرا من بهتر میدانم اگر بکشنده غیر از تو بکسی
شوهر نمیکند. تاروردي بچشم او بقدر پشه نمیآيد

بايرام از اين چه حاصل که تاروردي بقدر پشه بمنظار
او نمیآيد؟ اما مثل اين که پشه بشیرینی حریص میشود
تاروردي پریزاد حریص است امروز و فرداست پدرش
مشهدی قربان عقد کرده با خواهد داد

زلیخا دختر میل نداشته باشد چه طور میتوانند
شوهرش بدھند؟

بايرام ایه زلیخا ترا بخدا! تو چه حرفیست میزنی؟
چه دختر ازش چه برمیآید؟ خواهش او که نگاه

میکند؟ از اول مکی آخ و او خ مینماید. بعد ناچار شده
تن بقضا میدهد من می هانم باه و نال و درد و غم

زلیخا پس فکرت چه چیز است؟

بایرام فکرم اینست که از حالا چاره سر خودم را بگم
تاروردى را از میدان بردارم

زلیخا یعنی بگشیش؟

بایرام نه! پریزاد باین معنی راضی نمیشود خودم هم
صلاح نمیبینم. از کشتی او چه حاصل؟ هم خودم خونی
و فراری میشوم هم پریزاد از دستم در میرود

زلیخا راست میگوئی. پس چه طور میخواحی تاروردى را
از میدان در کنی؟

بایرام گوش بدہ به بین چه طور میخواهم از میدان
درش کنم. او خانه شما زیاد میآید با شوهرت نماز جور
است. اگر تو و شوهرت بمن یاری بگنید کاری صورت
بدهید اسب گردی خودم را بشوهرت میبخشم و بک
ماده گاو نازه زاد هم بخودت میدهم

زلیخا راستی یک ماده گاو؟

بایرام بیحرف

زیلیخا تازه زاد با بچه اش؟

بایرام بله با بچه اش. خاطر جمع! بی خلان!

زیلیخا ما چه باید بکنیم?

بایرام مثلاً تاروردي را بیک بهانه خانه نان صدا کنید.
 هچو وانمود نمائید که "پریزاد از برایت ب اختیار
 است اما از طعنه سرویس مرتب شد زن تو بشود زیرا که
 میگویند آدم تاجیک و ترسوی ومه میدانند که از
 دستت هچ کاری برنمی آید. بیک درزدی و بزن بهادری
 اسهمت بردۀ نشده. زدنست معلوم نیست گرفتنست معلوم
 نیست. کدام دختریست که ممثل تو پسری میبل کند?
 تو هم یک هنری بخا آدمی لخت کن پولی بیار پارچه بگیر
 اسی ببر مالی بدزد راهی بزن بگویند که تاروردي هم
 صاحب فلان هنر است. بعد از آن دختر هم مفاخرت
 کند که ممثل تو شوهر دارد". تاروردي احقر است باین
 حرفها باور نموده سفاهت کرده خودرا بهلاکت خواهد
 آنداخت و پریزاد برای من خواهد ماند

زیلیخا بخدا که خوب فکر کرده! بجهت ممثل تو جوانی
 دست ویا باید کرد

بایرام درست حاليت شد چه گفت?

زليخا خاطرت جمع باشد

بايرام بعد هر چه بشود خبرش را من ميدم

زليخا ميخواهی بدیوان بیکی خبر کنی؟

بايرام نه! خودم را مفسد قلم نمیدهم این کارها پنهان
نمی ماند. من همین قدر ميخواهم خبردار شوم دلم آرام
بگیرد

زليخا بسیار خوب! بعد هر چه بشود خبرت میکنم.
الحال میروم دیگر کاردارم وقت آمدن گاوکل است

بايرام برو بخدات میسپارم. بگیر این دستمال هم
بیشکشی تو باشد

زليخا واه! چه خوب دستمال است! تو ش چه
چیز است؟

بايرام تو ش هم کیشمیش است بدء به بجهه هات

زليخا الحق جوان باید مثل تو باشد درد و بلات بخورد.
بحان تارورده در عر خود یك سیب پوسیده از دست
او ندیده ام. سلامت باش! مرادت بررسی! (میروند)

بايرام (یشت سرش) وعده اتراء فراموش نکنی

زیلیخا (پشت سر برکشته) تو هم ماده گاویکه گفته فراموش
مکن

بايرام بلى يك گاو شیردار جنسی که مثل نداشت
باشد

زیلیخا بچه اش هم هراهش؟

بايرام البته با بچه اش

زیلیخا ايمد مثل تو جوان زيرك را ميشود دوست
نداشت؟ خدا نگهدار شاهباز من!

بايرام برو خوش آمدی! خدا يا حالا چه بکنم؟ باري
برو دهه شكاری چيزی بگردم فکر و خيال از سرم بپرون
برود



(وضع تماشا تغيير يافته صورت خانه نماز
بر پا ميشود^(۱))

نماز و زيليخا

نماز تو ميگوئ برای اين کار بايرام اسب گردی خودرا
بن من ميدهد؟

^(۱) C'est seulement un tableau, un changement à vue.

زیلیخا البته میدهد

عماز باور نمیکنم پنجاه طلا بیش خودم به بایرام شمردند
اسب کردی را نفر وخت او را هرگز بمن نمیدهد

زیلیخا او حالا بحاطر پریزاد از جانش هم میگذرد. ما
چه رسد با سب و مال؟

عماز بلکه دروغ بگوید ندهد

زیلیخا دروغ نمی گوید. بایرام را نمیشناسی مثل او جوان
پاکیزه درست قول در چه او بده مان مگر هست؟

عماز خوب شد. من خودم میخواستم تارور دی را بخطای
بیندازم. پدرش مشهدی قربان پولی بمن قرض داده بود
یساول سر من گذارد تا گرفت. من هم تا تلائی باو نمیکردم
دلم آسوده نمیشد

زیلیخا پس چرا معطلی؟ همچو فرصتی دیگر درست
میافتد؟ اسب بگیری هم تلائی بکنی. تارور دی هی
نژدیکیه است برو صداش کن بیاید خانه نان بخورد
بعد از آن چه کارهارا خودم درست میکنم

عماز بخدا! خوب گفتی پا شوم بروم (میرود)

زیلیخا (تنها) والله چه میدانم؟ اگر تارور دی بحرف من

بدزدی برود بیچاره هیچ تقصیری ندارد چه کند؟
 دختران این مملکت ویران شد کسی را که راهزنی و دزدی
 بلد نباشد نمیخواهند. که بدیوان بیکی باید گفت
 "بیچاره بچه‌هارا در سر دزدی و راهزنی اذیت میکنی برای
 چه؟ مبتوای دختران بلوک را قدعن کن از پسریکه
 دزدی نمیرود زهره ترک نشوند آن وقت من ضامن که
 گرگ و میش باهم بچرد" (درینحال نماز با تارورده داخل خانه
 میشود)

نماز زنکه چه داری بخوریم؟ بیار به بینم گرسنه مان
 است

زلیخا واه چه میخواهی داشته باشم؟ گرسنه تان بود
 چرا بخانه تارورده نرفتید آمدید سر من؟

نماز هر چه داری بیار چانه نزن (میرود کنج خانه مشغول
 نگاه کردن براقهای خود میشود)

زلیخا برای شام دیگر چیری نخواهد ماند

تارورده زلیخا خیلی سخت شده

زلیخا چرا سخت نشوم؟ من از تو چه خیر دیده‌ام؟
 اقلایک دفعه بربانت بیاوری که در عروسیم فلان چیزرا
 بنوی بخشم؟

تاروردى عروسی کدام است؟

زليخا نميدانی عروسی کدام است؟ بگو به بيم در
عروسیت من چه خواهی بخشید؟

تاروردى خوبست آنوقت يكجفت كفش بتومي بخشم.
مي بيم خيلي وقت است پا بر هنه راه ميروي

زليخا (دوشرا آنطون کرده آفته) چه طور آدم سخت و تحسی
است! (بعد بصدای بلند) سلامت باشی! خيلي راضی هستم
عروسیت باين زودی سر ميگيرد يا نه؟

تاروردى پائیز

زليخا چرا هچو دير؟

تاروردى پريزاد دير ميکند ميگويد «هفروز جهارم
حاضر نیست»

زليخا راست ميگوئ؟ بلکه جهت ديگر دارد

تاروردى يعني چه جهت ديگر؟

زليخا شاید دختره میل بتونداشته باشد جای
ديگر دلستگی داشته باشد

تاروردى ايه! اين را باش! دختره مرا نميخواهد!
حروفهای غریب میرنی، چه طور مرا نميخواهد؟

زليخا يعني تو بنظرت که خيلي چيز هستي! برای چه
ترا باید خواست؟ در هئه عرت کاري که کرده کدام
است؟ اسمی که در کرده کو تا دخترها ترا بخواهند؟

تاروردي چه اسم میخواه در کنم؟

نماز زنکه چه کار داري؟ چه حرف است ميرفي؟ بتلو
چه؟

زليخا بتلو دخل ندارد. تو هچ نگو. خودم میدانم
قاروردي راست میگويد نماز بتلو دخل ندارد. خوب!
زليخا بگو به بینم من چه اسمی در کرده ام يعني چه
اسم باید در کنم؟

زليخا هرگز دزدی رفته؟

تاروردي خير هرگز دزدی نرفته ام. برای چه دزدی
بروم؟ مالم گم است؟ دولتم گم است؟

زليخا دولت زیاد است اما هنرمنداری هچ شده
است کسی را لخت کنی؟ یا آدمی را بزنی؟

تاروردي خير نه آدم لخت کرده ام نه کسی را زده ام.
آنها که سیبر میبرند بدار میکشند چشمهم نمی بینند

زليخا آدمی که مال داشته باشد از هچ چيز نمیترسد.

احتیاط کردن از ترس است. آخر از همین است که پریزاد نمی‌تواند بتو شوهر کند چه می‌گویند که جبون و ترسو هستی

تاروردي که می‌گوید من جبونم؟

زليخا چه زن و مرد دختر و پسر حتی پسرهای کوچگی هم افسوس می‌خورند می‌گویند که «تاروردي چه جوان خوبیست هیچ مثل ندارد. اما چه فائده که بیکاره و ترسوست!»

تاروردي که می‌گوید که من می‌ترسم؟ من هرگز ترس و خون ندارم. من یک قدری با احتیاط حرکت می‌کنم و آلا من چه ترسی دارم؟

نمایز ای زنکه کم حرف بزن. بس است

زليخا نعم نزن! تو کار نداری

تاروردي ای مرد بتو چه؟ حرف نزن به بینم این چه می‌گوید. پس هیچو بوده است پریزاد بجهت این می‌خواهد من شوهر کند. می‌گویند من جبونم. والله چنان غیظم گرفته دلم جوش می‌زند که می‌خواهم الحال پا شوم راه بیفتم برrom آدم لخت کنم نا بهمه معلوم نمایم که در حق من بد خیالی کرده اند

زليخا آدم سرِ زبانش خيلي حرن ميرند. گفتني نا
کردن خيلي فرق دارد. اگر هنر داري بمنا به بيم

تاروردي تو جائی نشان بده من الحال راه يغتم

زليخا راهِ شماي هر روز پانصد تا سواداگر ميآيند
وميروند. برو يكى دو تارا لخت کن بيآر به بيم راستي
راستي آرگ برميآيد هنر داري يا بيخود ميگوئ

تاروردي آيا اين تاجر طايفه با اسباب ويراق ميگرند?
يا لات ولوط وبي اسباب?

زليخا هچو ميگيريم که با اسباب ويراق ميباشند تو
که با چوب جلو آنها خواهی رفت. البتنه توهم اسباب
ويراق خواهی داشت

تاروردي معلوم که خواهم داشت اما تنها رفتن قدری
مشكل نیست؟

زليخا توهم شراه بير. آدم که تحطش نیست. جوانمان
کم است؟ ايه! تو کجا اين کارها کجا!

تاروردي من کجا اين کارها کجا! بخدا خواهيد دید که
راست ميگويم. نماز بيآ اينجا. ترا بخدا رفيق از برام
پيدا کن

تاروردى عروسی کدام است؟

زليخا نميدان عروسی کدام است؟ بگو به بيم در
عروسیت من چه خواهی بخشید؟

تاروردى خوبست آنوقت يكجفت كفش بتومي بخشم.
مي بيم خيلي وقت است پا بر هنه راه ميروي

زليخا (دوشرا آنطون کرده آفته) چه طور آدم سخت و تحسی
است! (بعد بصدای بلند) سلامت باشی! خيلي راضی هستم
عروسیت باين زودی سر ميگيرد يا نه؟

تاروردى پائیز

زليخا چرا هچو دير؟

تاروردى پريزاد دير ميکند ميگويد «هفروز جهارم
حاضر نیست»

زليخا راست ميگوئ؟ بلکه جهت ديگر دارد

تاروردى يعني چه جهت ديگر؟

زليخا شاید دختره ميل بتونداشته باشد جاي
ديگر دلستگی داشته باشد

تاروردى ايه! اين را باش! دختره مرا نميخواهد!
حروفهای غریب میرنی، چه طور مرا نميخواهد؟

زليخا يعني تو بنظرت که خيلي چيز هستي! برای چه
ترا باید خواست؟ در هئه عرت کاري که کرده کدام
است؟ اسمی که در کرده کو تا دخترها ترا بخواهند؟

تاروردي چه اسم ميخواهد در کنم؟

نماز زنکه چه کار داري؟ چه حرف است ميرفي؟ بتلو
چه؟

زليخا بتلو دخل ندارد. تو هچ نگو. خودم ميدانم
قاروردي راست ميگويد نماز بتلو دخل ندارد. خوب!
زليخا بگو به بینم من چه اسمی در کرده ام يعني چه
اسم باید در کنم؟

زليخا هرگز دزدي رفته؟

تاروردي خير هرگز دزدي نرفته ام. برای چه دزدي
بروم؟ مالم گم است؟ دولتم گم است؟

زليخا دولت زیاد است اما هنرنداری هچ شده
است کسی را لخت کنی؟ یا آدمی را بزنی؟

تاروردي خير نه آدم لخت کرده ام نه کسی را زده ام.
آنها را که سبیر میبرند بدار میکشند چشمهم نمی بینند

زليخا آدمی که مال داشته باشد از هچ چيز نمیترسد.

احتیاط کردن از ترس است. آخر از همین است که پریزاد نمی‌تواند بتو شوهر کند چه می‌گویند که جبون و ترسو هستی

تاروردي که می‌گوید من جبونم؟

زليخا چه زن و مرد دختر و پسر حتی پسرهای کوچگی هم افسوس می‌خورند می‌گویند که «تاروردي چه جوان خوبیست هیچ مثل ندارد. اما چه فائده که بیکاره و ترسوست!»

تاروردي که می‌گوید که من می‌ترسم؟ من هرگز ترس و خون ندارم. من یک قدری با احتیاط حرکت می‌کنم و آلا من چه ترسی دارم؟

نمایز ای زنکه کم حرف بزن. بس است

زليخا نعم نزن! تو کار نداری

تاروردي ای مرد بتو چه؟ حرف نزن به بینم این چه می‌گوید. پس هیچو بوده است پریزاد بجهت این می‌خواهد من شوهر کند. می‌گویند من جبونم. والله چنان غیظم گرفته دلم جوش می‌زند که می‌خواهم الحال پا شوم راه بیفتم برrom آدم لخت کنم نا بهمه معلوم نمایم که در حق من بد خیالی کرده اند

زليخا آدم سرِ زبانش خيلي حرن ميرند. گفتني نا
کردن خيلي فرق دارد. اگر هنر داري بمنا به بيم

تاروردي تو جائی نشان بده من الحال راه يغتم

زليخا راهِ شماي هر روز پانصد تا سواداگر ميآيند
وميروند. برو يكى دو تارا لخت کن بيآر به بيم راستي
راستي آرگ برميآيد هنر داري يا بيخود ميگوئ

تاروردي آيا اين تاجر طايفه با اسباب ويراق ميگرند?
يا لات ولوط وبي اسباب?

زليخا هچو ميگيريم که با اسباب ويراق ميباشند تو
که با چوب جلو آنها خواهی رفت. البتنه توهم اسباب
ويراق خواهی داشت

تاروردي معلوم که خواهم داشت اما تنها رفتن قدری
مشكل نیست؟

زليخا توهم شراه بير. آدم که تحطش نیست. جوانمان
کم است؟ ايه! تو کجا اين کارها کجا!

تاروردي من کجا اين کارها کجا! بخدا خواهيد دید که
راست ميگويم. نماز بيآ اينجا. ترا بخدا رفيق از برام
پيدا کن

نماز رفیق میخواهی چکنی؟

تاروردى میخواهم بروم گرددش

نماز ای مرد حرف مُفت نزن، تو و کاروان زدن!

تاروردى والله راست است میگویم رفیق پیدا کن

نماز جَفَنَگ نگو. من که صلاح نمی بینم کارتون نیست

تاروردى ای مرد تو چه طور آدمی؟ بتوجه؟ رفیق همن
ده بعد به بین کارم هست یا نه!

نماز حالا که دست نمیکشی ولی پسر خاتون ارجو پسر
نصیب را صدا میکنم بر میداری میدبری

تاروردى چین دو تارا؟

نماز دو تا بس است

تاروردى راستی بس است. باشد! پس آدم بفرست
صدا شان کند

نماز زلیخا برو آنها را صدا کن اینجا

زلیخا ای مرد تو بحرف او باور میکنی؟ او همه اینها را لغو
میگوید

نماز کم حرف بزن تاروردى جوانیش از که مکتر است؟

دست و بازوشن از دست و بازوی دیگران مظنه کوچکتر
است؟

زليخا من ميشناسم اش او هرگز پي اينكارها نمیرد^(۱)
تاروردي من نمیروم! می بینی که چه طور میروم. برو
آنها را صدا کن بعد معلوم میشود

زليخا خوب! میروم (ذوش را کناره کرده) احمق! هه
حرفهمای ما یاور کرد. انشاء الله خواهد رفت (میروم)

نماز (آهسته) نگاه کن تاروردي آگر بختت یاري کرد هر
چه آوردي باید برابر خودت بمن قسمت بدیه ها قایم
نکنی برای شما عیب دارد. هر چه که بیاورید آب
کردنیش پای من بشرطیکه از هه چیز بالمناصفه برای من
قسمت باشد

تاروردي ایه! مسجد درست نشده کور عصایش را زد^(۲).
هنوز بگذار به بینم چه میشود

نماز ای مرد چه چیز است که از تو بر نیاید؟ من هم زن
ناقص العقل نیستم ترا نشناسم! مگر تو نوء امیر اصلان
خرس کش نیستی؟

(۱) Forme abrégée et vulgaire pour نمیروم.

(۲) Proverbe dans le sens de « vendre la peau de l'ours avant de l'avoir tué ».

تاروردی نماز ترا بخدا شنیده او چه کارها کرده است؟

نماز چه طور نشنیده ام! خالو صغر دوست او نبود؟
علم‌های اورا یک بیک برای من نقل نکرده است؟ انساء
الله ما هم مثل آنها هدیگر را دوست خواهیم گرفت.

امید دارم شکاری که گیرت بینند از من تایم نکنی

تاروردی کاش بشود! بعضی مردم حرفهای پوچ در باره
من نزنند من همه اش را بتتو میدهم. من که در قید مال
و پول نیستم

نماز همه اش را بمن میدهی؟ والله خوب میکوئی بارک الله!
حال دانستم خون امیر اصلاح در رگت است. وعده اتراء
فراموش نکنی

تاروردی ایمرد تو رفیق بدۀ آخرش به بین
نماز آنست رفیقهات می آیند (در این بین ژلیخا ولی سر
خاتون واروج پسر نصیب داخل میشوند)

ولی واروج سلا ولیک⁽¹⁾

نماز آلیک⁽²⁾ سلام

(1) Pronunciation vicieuse mise à dessein dans la bouche de Veli,
pour عليك.

(2) Au lieu de عليك, il est probable que l'auteur a eu l'intention
de figurer dans ces deux phrases la prononciation défectueuse des
paysans du Caucase.

ولی نماز خیر است چه عجب مارا یاد کرده؟! نازه بود?
 نماز تاروردی خواهش کرده است هیای او گردش بروید
 اروج گردش کدام است؟

نماز دیگر چه پرسش است! گردش را خودت نمیدانی؟
 ولی من در عمر هرگز گردش نرفته‌ام غیر از دزدی میش
 و بز از من کاری ساخته می‌شود؟ اروج را نمیدانم
 اروج من گه میخورم من که دزدی رفته‌ام! من هیچ
 دزدی بزمیش هم بلد نیستم

نماز پس چه چه میگوئید؟ مگر جوان نیستید?
 نمیتوانید تفنگ بیندازید؟

ولی میتوانیم تفنگ بیندازیم اتا بشکار و مرغ. بآدم
 تفنگ انداختن کار ما که نیست

نماز که بشما میگوید برای آدم تفنگ بیندازید?
 سوار میشود - میروید بکشد - میافتید توی راه
 چاپار خانه. در آن اتنا کاروای شتردار با بازرگانان ارمنی
 راست رویتان می‌مایند. هچو برای ترساندن از بالای
 سرshan تفنگ خالی میکنید اینکه شری ندارد. آنها
 ترسیده هر یکی بطری میپاشند مال وحالشان میریزد

میگاند جمع میکنید در میدارید میآئید. چه کار مشکلی
است؟

ولی ایه! ما کجا این قبیل کارها کجا؟ ما مردمان چوپان
ودزدی کردن برای ما چه شایستگی دارد؟

تاروردي نماز بیا اینطرف. هیچ میدانی؟ زور نگو. اصرار
هم مکن. میبینی که میترسند. دیگر چرا پاپی میشوید?
چه که مثل من خواهد شد. ویل کن بروند

نماز نه. بگذار به بیشم. ولی قباحت ندارد. کار
واحبتان زمین مانده است مجال ندارید حیف نیست
از شما؟ میترسید لقمه زیاد گیر تان بیاید انکار کنید
توی اویه بیکار میگردید هم اسم ورسم پیدا میکنید
و هم پول و مالتنان زیاد میشود؟ مگر لقمه زیاد سرمی
شکند؟

اروج من گه میخورم اسم ورسم بجه چیز من لازم است؟

ولی آری برای این اروج چکل اسم ورسم خیلی لازم
است!

نماز پسره چه قدر آدم بی غیرتید! هرگز با تاروردي
نان و نمک نخوردده اید گویا نمیدانید که اویه ما از این

دولتمندتر کسی نیست پیشه کار تان خواهد خورد؟
کم کس از او خیر برده است؟

تاروردى نماز! چرا اینقدر اصرار میکنی؟ بگذار به بینم
من خودم هم میخواهم فکر درستی بکنم
نماز خیر نمک بحرامی میکنند. کوچک باید بحر
بزرگ خود باشد

ولی اروج چه میگوئی؟ بروم؟
اروج چه میدانم؟ والله میروی بروم
ولی برار میشود قیمت اسبی بدسست آورد! دو سال
است میخواهم یک اسبی بخرم نمیتوانم پول پیدا کنم
نماز البته هم اسب هم قیمت اسب گیرتان میآید. از
نهچو خیری هم آدم رو گردان میشود؟

ولی دیگر چه باید کرد؟ چون تاروردى ناچار خواهش
میکند قول اورا نباید رد کرد. من حاضر

اروج من هم حاضر از رفیق که نمیتوان عقب ماند
تاروردى اتا فکر درستی بکنید

نماز (خن اورا بردده) تاروردى از شما بسیار ممنون شد

توقع دارد که روز فرصت را فوت نکرده بروید یراق
بیوشید بیائید که برای گردش هچه هچو وقتی بدست
نمی افتد

ولی اروج برویم (میروند)

تاروردي نماز میدافی؟ يك چيزى را بالمرة فراموش کردیم
پدر من مرد مشهدی هرگز راضی نمیشود که من راهزن
بروم

نماز از پدرت اذن بگیر برو

تاروردي عجب میگوئی! بیدرم بگویم که اذن بده بروم
راهزنی؟

نماز هچو چرا میگوئی؟ بگو «میروم گرم‌سیر برای
آب باری غله» البته رخصت خواهد داد. بعد بینفت
براه چاپار خانه. اینکه دیگر نقلی ندارد

تاروردي چه طور نقلی ندارد؟

نماز يعني از این آسانتر چه میشود؟

تاروردي عجب چيز آسانی پیدا کردد. من والله ارسکه
از پدرم میترسم از آن جهت این کار برای من خیلی
دشوار میباشد

نمایز آدم که ترسید ازین بهانها می‌آورد. نمی‌روی خودت بدان (درینحال زلیخا داخل می‌شود) زلیخا! برو به بچه‌ها بگو دیگر رجهت نکشند تاروردي زده زد
تاروردي من کی زده زدم!

زلیخا من آن بی‌پیزاد ملاقات کردم چگونگی را توی گوشش خواندم چنان مشعوف شد که ئگو. کفت "الحمد لله الحال دیگر نمی‌گویند تاروردي می‌ترسد. بعد ازین منهم خجالت نمی‌کشم اگر بگویم دوستش میدارم. تا امروز شه دخترها بمن طعنه می‌زدند هر کدامشان را که میدیدم سرم را پائیں می‌انداختم"

نمایز و احساس دخترهای ما هرگز جوانی را که راه رف نکرده باشد آدم لخت نکند میل نمی‌نمایند. یکی شنین زلیخا این را هم خوشکل می‌کشد

زلیخا ترا بخدا! گوشت بدمان را نریز کم حرف بزن نمایز والله راست می‌گوییم شنین زلیخا مگر اول بمن می‌آمد اگر برواه زنی دست نمی‌گذاردم؟ زنکه چنین است با خیر؟

زلیخا خوب! بس است. کار گذشته را حالا بی‌خود بی‌خود بزبان آوردن بتلو مانده است

تاروردى من برای رفتن مضايقه نمی کنم اما هچه برای
دربرندارم نمیدانم چه بکنم. برای براق خانه هم بروم
پدرم خواهد فهمید

نماز خانه چرا میروی؟ شمشیر و تفنگ و طیاچه مرا
بردار قله هم مگر خودت هست بگذار من ترا بپوشانم
براق برت کنم (بر میدارد براقها را بی میندد)

تاروردى دیگر چه بردارم؟

نماز بس است دیگر با اینها یک قشون را آدم جواب
میدهد. زیاده بر این دیگر بجهه کارت میخورد؟

زليخا واه آمان تاروردى چه قدر مُهیب شدی! بغض
دیدن تو شده فرار خواهند کرد (در اینحال ولی واروج داخل
میشوند)

اروج ما هم حاضریم

تاروردى برویم که برویم!

نماز بروید بروید! او غور بخیر باشد! دست پُر بر
گردید!

زليخا تاروردى با پریزاد هر دو بهم پیر شوید! پسر
ودختر زیاد به بینی! پسرهات هم مثل خودت بهادر
باشد!

تاروردى غم مخور خواهند شد بيشك خواهند شد.
يا ما كه اسم خودم را گم ميکنم يا آدم خلت نكرده برمى
گردم (ميروند)

عماز زليخا خبر نداری؟ با تاروردى شرط بستم هر چه
كه بيمآورد نصفش را بهمن بدهد

زليخا تاروردى يعني چيزی خواهد آورد كه نصفش را
هم بتتو بدهد؟ تو چرا اين خيال خامرا باید بكنی؟
بيشك دست و پاش را خورد كرده روانه خواهند نمود

عماز خير کسی چه ميداند؟ ميشود خيري او غور
شان بيماید. ترسو هيشه از خود ترسوترا دچار ميشود.
در آخر کار بهر جا منجذب شود خير هاست: از يکطرف
اسب از يکطرف يول (دستهاش را بهم ميالد و ميرود)

پرده میافتد



مجلس دوچه

واقع ميشود در حال شمس الدینلو ميان دزه. يکطرف دزه تلى هم نمودار
است

بايرام (تنها) اي مرد! شكاری هم دست نمی افتد نه
آهونی نه دراچ باري خركوشی هم پيدا نمی شود كه تيري

حالی کنم. دلم تنگ آمده چه بخت بدی داشته‌ام! من
گیرم پریزاد مرا دوست میدارد از دستش چه برمی‌آید?
از فرمانِ عَوش تجاوز میتواند بکند؟ از عَهدَه چه اهل
اویه میتواند برآید؟ میان ماها بخواهش دخترکه
گوش میدهد؟ امید نیست اقباله نخواهد آورد. زلیخا
وعده خودرا با جام نمیرساند جرئت نخواهد کرد. نماز
مرد طمعکار شیطان خیالیست که هرگز فریفتی مثبلِ
تاروردي دولتمندي را رضا نخواهد داد. خدا یا چکنم؟
باین درد چگونه طاقت بیاورم چه طور صبر نمایم؟ چه
نحو آرام بگیرم؟ از این غصه بچه قسم فراغت بیابم?
اخ! چه صدای خشن خشی می‌آید؟ باید پشت این
بوته باشد. جانور خواهد بود. بروم بلکه بتوانم با
گلوله بزنم که پهلوی تاروردي زده باشم (مسعود - خم
کرده یوسفی کنان مکی بعد از آن تاروردي با هواهانش رسیده آن طرف
واین طرف را نگاه می‌کنند)

تاروردي زود زود احتیاط داشته باشید باید که آینده
توى راه بوده باشد

اروج بلى هست هست صدای پای اسب می‌آید. ولی
چهاق تفنگ را سریا بکش که همه‌مان یکدفعه تفنگ‌ها
حالی کنم

تاروردى وایستید وایستید! هچو میدانم که
تفنگ نیند ازیم بهتر است

ولی تفنگ نیند ازیم بهتر است یعنی چه؟ آنوقت چه
طور لخت میتوان کرد؟ بعد باید دست خالی باویه
برگردیم چه خلق را بخودمان بخندانم؟

تاروردى بچه سبب خلق بما خواهند خندهند؟
میگوئم افتادیم سرراه خیلی هم پائیدیم کسی را ندیدیم

ولی هیچکس این را باور نمیکند. من نمیتوانم این را بکنم

تاروردى نمیتوانی بکنی؟ مفهم نمیتوانم سرفقیر و بینوای
بیکس بریزم. من هچو عدل گناه را داخل نمیشوم. در
مرد رحم و مرقت هم خوب چیزیست. راستش اینست که
من نمیجانم بر میگردم میروم

ولی یواش عزیز من خیلی دیر دستگیرت شده است.
بخدا آگر پا پس بگذاری هیچ تفنگ را بشکت خالی
خواهم کرد. دیوانه! احمق! خودت بمحض والتماس مارا تا
اینجا آورده حلا میخواهی مارا بگذاری بروی؟

تاروردى منکه نمیخواهم شمارا بگذارم بروم من برای
خیریت شما میگویم که برگردید شاید رهگذر زیادتر

از ما باشند بلکه مثل ما بزین بهادر شدند گرفتند سر
ومغز ما را خورد کردند

ولی هر که از مرغ میترسد ارزن نمیکارد: حال وقت
کردن این خیالات نیست. باید رهگذرها لذگ کرد
و تو هم باید با ما یکجا باشی والا خواهی دید. میخواهی
فرد عالمی را بما بخندانی؟ پا پس گذاری این تفنگ را
سر دلت خالی خواهم کرد (تفنگ را بطرف وی دراز میکند)

قاروردي الله أكبر! برای اینکه بما ترسو نگویند باید
خودمان را بخلافها بیندازیم؟ ای برادر گوشت همن باشد
به بین چه میگوییم. تو رشادت را پُربَد فهمیده میدانی
که رشادت و بهادری چیست؟ سردار بهادران کور او غلی
گفته است که "بهادری ده تاست. نه تاش گریختنی
است یکی پیش چشم نیامدن" من میگوییم از این دو
تا کار بهر کدامش میخواهید عدل بکنید

ولی بس است پر و عظمان نده! می بینی در بالا یک
سیاه میخاید رهگذر خواهد شد

قاروردي (یک کده نگاه میکند) راستی رهگذر است آیا که
باشد؟ والله میاید. میدانید ایه؟ شما پیش پیش
بروید من پشت سرتان را نگاه دارم

ولی آری بتو بسیار آمید توان بست! اروج جلو برویم
به بینم کیست می‌آید. ای تاروردی بخدا آگر فرار کنی
میان او به هم بتو برسام بسزات میرسانم. خودت بدآن!

ملاقات تاروردی با فوق نمسه^(۱)

تاروردی ده! به بین عشقیازی آخرش هین است.
هرگز از خاطرم خطور میکرد دُزد بشوم راهزند بکنم
زلزله ولوله بعالمر بیندازم؟ خُدایا عشقیازی چه قدر
درد بَدی بوده است!

فوق به به! بسیار خوب کردم که پیاده شدم راهی
رفتم شکوفه چیدم. چه شکوفه‌های خوبی! چه قدر عطر
خوب دارد! اینها را بماریا آداموونا پیشکش خواهم کرد
(غفلتًا بتاروردی برخورده) آخ! وای خدایا این کیست؟ وای
امان خدا حفظاً کن!

تاروردی هیچ نفهمیدم چه میکنند. اسبِ عزاده را
آنجا لُنك کرده اند کالسکه‌چی هم گریخت خودی
بجنکل انداخت. ما شاء الله هي شیرم چه کارها کردیم

^(۱) Au lieu de ce titre, le texte turc porte plus régulièrement : « تاروردی و صکره فوق نمسه ».

هی! (ناگاه چشمش بفوق میگشت) ای وای! خدا! جائی بدی
شب کردم! به بینی این که خواهد بود?

فوق ای وای! این دزد خواهد بود یقین مرا میگشد
(پنا میگند پلر زیدن)

تاروردي ای داد! یقین اینهم دزد است اینجا آمده
است تفندگ هم دوتشش انداخته. وای امان! اگر بیندازد
کار من خراب است (اینهم پنا میگند پلر زیدن)

فوق آخ ماریا آداموونا! ماریا آداموونا! کجا مانده?

تاروردي عجب پریزادرا گرفتیم خوب عروسی کردیم! فارغ
وآسوده نشسته بودیم کار از برای خود پیدا نمودیم!

فوق خدایا چه قدر مُریب است!

تاروردي ای خدا چه تفندگ بلندی دارد! من همچو
هلهچو تفندگ درازی ندیده ام

فوق خوب است که بسمتی ذرار کنم

تاروردي باید در رفت شاید تفندگ را بسوی من دراز
کرد انداخت. تا وقت است خودی بکنار بگشم (هر دو
یکدفعه میدونند) اختیار بهم دیگر میخوردند و هر دو کیسه شانرا بپروں
آورده بیکدیگر دراز میگنند)

تاروردى بخدا هست و نیست من شیئ است . بگیر!
دست از من بردار!

فوق والله در هه سفر خودم زیاده بر این چیزی پیدا
نکرده ام . بگیر! خلاصم کن!

تاروردى بخاطر خدا بگذار برگردم بروم باوبه
فوق ای امان فقیرم مرا نکش

تاروردى مگر تو دزد نیستی?

فوق من مرد فقیر نمسه هستم . تو کیستی?

تاروردى من که هستم؟ قورو مساق! نمی بینی من راه
زنم؟ میان این جنگل دویست تارفیق های من یله
افتاده اند . شما چند نفرید?

فوق من تنها یک نفرم

تاروردى ده! پس زود در رو که حالا میگشمت

فوق راست میگوئی که تو تنها نیستی?

تاروردى نمی شنوی صدای قیل و قال رفای من است
می آید?

فوق آه! ای خدا هست و نیستم هنگی غارت خواهد

شمد. آخ ماریا آداموونا ماریا آداموونا این چه بدجھتی
بود رو داد! بعد از این چه خواهم کرد؟ (کریم میکند)

تاروردی رفیق‌هام نزدیک است برسند. ده! گم شو
زودی بهر جهتی که میخواهی برو! دیرکردی شکسترا
پر دود میکنم

فوق ترا بخدا! تأمل کن الآن میگریزم (بنا میکند
بدوبدهن)

تاروردی (تنها) چه طور ترساندمش! همچو مرد زندگی
هم میشد که من کردم. اگر پریزاد درین حالت مرا
میدید از ترس زهره اش آب میشد (در این اثنا ولی واروج
جلو اسی که عزاده را بسته بودند گرفته میکشند و در عزاده هم دو قا
صندوقد بوده است)

تاروردی (رو بطرف ولی واروج کرده) همه گریختند?

ولی خاطر جمع باش همه گریختند

تاروردی (خنده کنان) چه قدر ترسو بوده آند هموی!
در دنیا همچو آدمها هم بوده است! خوب توی عزاده
چه هست؟ غنیمت مان چیست?

ولی تویی عزاده دو تا صندوق گنده ایست هرگز

حرکت نمیتوان داد. تاروردی تو زود آنها را بشکن
اسبابش را در بیمار یکجایی جمع کن. من واروج برویم. از
اسبابهای عزاده یکی گلوله خورده دو تا خوبیش بجنگل
گریخته بگیریم بیآوریم چیزهارا بارگیرم ببریم

تاروردی خیلی خوب شما بروید اسبابهارا برگردانید.
من لحال صندوقهارا بشکنم اسبابش را یکجا جمع میکنم.
اما زود برگردید که اینجا نمیتوان زیادتر معطل شد
میترسم آدم بسّم بربزد خون نا حق بکنم

ولی حرف وید نگوای سفیه! تو یکجوجه نمیتوانی
بکشی خودت فرار نکن. آدم گشتنت پیمشکیش تو^(۱)

اروج لحال بر میگردیم خیال نگیرد. در صندوقهارا
باز کن

تاروردی بیشم! (ولی واروج زودی میرونند دور میافتدند)

تاروردی (تنها) باز من تنها ماندم ضرر ندارد. از که
میترسم؟ صاحبان مال را که گریزانده ایم. واه چه
صندوقهای بزرگست! یقین که تو شه تافته است.
بربزاد نا عمر دارد هی! پیراهن زیر جامه تافته بپوشد.
قورومساق نهار نصفش را حالا از من خواهد خواست

(۱) C'est-à-dire : « je te fais grâce de . . . , je te dispense de . . . »

غلط میکند. چه کرده است که نصفش را باو بدhem؟
 شاید در میان صندوق شال ترمه باشد یا خزینه شاهی
 باشد. زودتر نگاه کنم به بیم چه دارد. (میرود نزدیک
 صندوقها) هچو میماید میان صندوق چیزی حرکت
 میکند (تا در صندوقرا پلنگ میکند یک دفعه مجهون از صندوق بیرون
 میجهد) الله اکبر! این چه بود؟ میان صندوق مجهون چه
 میکند؟ این طور هم مال تاجری میشود؟ چه قسم
 تاجریای بیمعنی در دنیا هستند! (مجهون باو دندان غرچه
 میکند) آخ پدر سک صاحب هی! چه دندان غرچه است
 بمن میکنی؟ (مجهون تقلیدش را میآورد) به بین به بین تقلید
 مرا در میآورد. خوب شد این را برای پریزاد پیشکش
 میبینم. بگذار این را به بیند مشغوف بشود. آیا چه
 طور بگیرم؟ مجهون من نترس پیش بیا مجهون قشنگم
 پیش بیا! (میرود بطری مجهون - مجهون از پیشش میجهد) به بین
 به بین پدر سک صاحب! کم مانده بود سرمن بیافتند.
 ها! صیرکن به بین من تو را چه طور خواهم گرفت (میدود
 عقب سر مجهون) مجهون اینظر آنطری میجهد - بعد میرود سر درختی
 تقلید او را در میآورد) نگاه کن به بین فکرش اینست من
 پشت سر او بدرخت بالا بروم چه طور مجهون شیطان
 است! اوف! غریب خسته شدم. این چه تاجر سفیری
 بوده است که مجهون را بعتراده گذاشته میگرداند! من

هچو دانستم این خانه خراب مال معقوتی برداشته
میبرد بفروشد بسرش ریخته لخت کردیم! من چه
میدانستم که این قدر نادرست بوده است که تیرما
بسنگ خورد! چه طور دلم تنگ میشود! اما دست
خالی بخانه نمیتوان برگشت. آن یکی صندوق را به بیتم
چه دارد. فاما صندوق بزرگ است یقین که میان
این مال معقول خواهد بود. در سرشن هم چه قدر بزرگ
است! (میزند در شرا بشکند) آه سبحان الله چه جز خیری
میاید! (در را بلند میکند خوسی بیرون آمده اورا بغل میکند) ای
وای! خرس! ای نماز! ای زلیخا! ای پربرزاد! خانه ام
خراب شد. ای هرای! ای امان! امدادم کنید! ای
دوستان خدا بدادم برسید! وای امان! غلط کردم
دیگر برآذنی نمیروم کسی را لخت نمیکنم. توبه توبه توبه!
اون خدایا تو رها کن! خدایا تو بداد من برس! هرگز
دیگر باینچنین راهها نمیروم (خرس رو شرا میخراشد میزند
پرمیں میجهد بگرده اش. بنا میکند بفهار دادن و خفه کردن.
(درینحال بایرام سر تنه پیدا شده)

بايرام اين چه صدائ است میاید؟ یقین خرس است
آدم خفه میکند

تاروردي (فریاد کنان) ای خدایرس است امداد کن مرا

برهان! (بایرام تفناک را دراز کرده خرس را نشان میکند میاندازد — وقتیکه تفناک خان میشود گلوله خرس را از روی تارورده کنار انداخته خرس زود برخاسته طرف دود دویده میرود میان جنگل نایدید میشود)

تارورده (روی زمین پهن شده) ای خدا! گلوله بمن نخورده باشد! خیر انشاء الله نخورده است. بر خیزم فرار کنم (زود برخاسته فرار میکند)

بایرام (پائین آمده پندردیک عزاده میرسد) این چه عزاده است؟ این خرس این آدم از کجا باینچا افتاده؟ هچچو میدانم خرس را محروم کرده‌ام خون ریخته است. اما خرس کجا رفته باشد؟ آن آدمیکه خلاص کردم چه نمد؟ (درین ائنا دیوان بیگی قزاقها و مترجم میرسند)

دیوان بیگی باز راه زنی را بنا گذاشته اند. قزاقها! دو نفر تان پائین راهها نگاه کنید. دو نفر هم اسپهارا بگیرید. باق این بهادر را به بندد

بایرام مرا به بندند؟ ترا بخدا هچچو مفرما. من چه تقصیر دارم?

دیوان بیگی چه طور تقصیر نداری؟ پس این صندوقهای شکسته عزاده لخت شده تفناک انداختن تقصیر نیست؟ تاک با زاکون مخالفت خواهید کرد؟ از

فُرمانِ امنیتِ دولت پیرون خواهید رفت؟ هرچه که
عقل و هوشتان کم هم بوده باشد اقلالاً اینقدرها دستگیر
تان بشود که دولت روس شمارا از لرگیرها و قیچاقها
محافظت میکند شما هم بشکرانه این کارها تابع نظام
بشوید اگرچه هرگز نظام وظایف را نفهمیده اید. اید
ما تو این گفتگوها سودی ندارد. رذیغهات کو؟

باپرام من رفیقی چیزی ندارم

دیوان بیکی اسیهای این عزاده چکاست؟

باپرام نمیدانم

دیوان بیکی "نمیدانم ندیده ام" عادت قدیمی تان
است. هچو خیال میکنی بنمیدانم گفتی جان در
میبری؟

باپرام آقا شما بحرف من گوش بدھید. من درین
نژدیکی پی شکار میگشم. دیدم یک داد میرند بمحض
والتماس امداد میخواهد. پیشتر دویدم دیدم یک
خرس یک آدمی را حفه میکند تفنگ را انداختم خرس را
ردم زخمی کردم. من جز این کاری نکرده ام

دیوان بیکی بلى بسیار خوب حرف میزنی. میخواهی باین
حروفها سرِ ما را به پیچانی؟ کار خود پیداست در جائیکه

تفصیر واقع شده است تو همانجا کیم آمد؟ بهتر این
است رفیقها را بگوئی

بايرام من حقيقتش را عرض کردم

ديوان بيکي پسر من دلم برای تو ميسور زد. از حالت
پيدا است جوان خوش سر و صورت پسر خوي. هچ
ميدانی دُزديکه با يراق و اسباب گرفتنند چه تنبیه و نسق
دارد؟

بايرام چرا نميدانم! تنبیهش چوب دار است

ديوان بيکي بلى که چوب دار است. اگر بخودت هم
رحم نکنی باري بر پدر و مادرت رحم بكن. هچ کسی را در
دنيا دوست نميداری؟

بايرام همین تشویشم برای اوست. آقا يك معشوقه دارم

ديوان بيکي خوب. پس گردن میگيری؟

بايرام من تقصیری نکرده ام که گردن بگیرم آقا

ديوان بيکي من هرگز آدمي باين منكري ندیده ام.
چهمها! دستهای اين را حکم به بندید مراقب باشيد
نگريزد و اگر نه خودتان جواب خواهيد داد. پسر از
اینجا با وبه شما چه قدر راه است؟

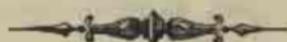
بایرام یک فرسخ

دیوان بیکی ما برویم آنجا باید عذر را زود و گرم گرم
تحقیق کرد. اما حالا باید بدفترخانه رفت. الحمد لله
کار آنقدر است که آدم نمیداند کدام یکیش را برسد.
متوجه کجاست؟

متوجه اینجا یم آنا

دیوان بیکی برویم. خدا یا این چه کاریست چه
خدمتی است! باید بهمه چیز متحمل شد هر حرف
مفتی را گوش داد و جواب گفت هر روز هر روز از جان
گذشت. اما این اجرها باز نفهمند که ما همه این
عذابهارا برای اینها میکشم. بسالهای! این پسره را
پشت سر من بیآورید (چه میرونند. مجلس خان میهاند — پس از
آن مجهون از درخت پائین میگرد جست و خیزی میگند از چشم
نایدید میشود)

پرده میافتد



مجلس سیم

واقع میشود در تحال شمس الدینلو در اویه میان الچیقی . تاروردی سرش را بسته کدخدای مشهدی قربان نجف نماز وساپر تراکندان نشسته اند

نجف تاروردی ! بگو به بینم بسرت چه آمده ؟ که
رخت زده است ؟

تاروردی آ دوّر سرت گردم ! من ولی اروج رفتہ بودیم
گرم‌سیر جهت آب یاری غله . در طاؤس دره بعرزاده
دُچار شدیم . ولی گفت "من واروج شوئ شوئ آدمهای
این عزاده را خواهم ترساند ". تغذگ انداختند گویا
آدمهای گریختند عزاده خالی ماند . ولی واروج رفتند
اسبان عزاده را بیآورند . من هم رفتم نزد صندوقهایی که
توی عزاده بود . اول از صندوق مجھونی بیرون جست
واز صندوق دیگری خرسی بلند شده مرا بغل گرفته
زمین زد خفه میکرد . یک دفعه تغذگی خالی شد . خرس
مرا وبل کرد پرخاستم گریختم . پس از آن نه از عزاده
ونه از اسبان اثری ندیدیم . دیگر نمیدانم این چه
سری است

نجف میخواهی چه سر بشود ؟ طاؤس دره جای اجتند

است. روز چهارشنبه بیرون رفته اید بجمعیت
شیاطین دچار شده اید. جز این چیزی نیست

تاروردی بلی

ترامکه‌ها بیشک بجمعیت شیاطین راست شده اند
واگرنه مجمون و خرس در عزاده چه میکرد؟

نحو اما تاروردی تو زخم داری بر خیز ازنجا برو.
دیوان بیکی اینجا خواهد آمد به بینم با ما چه حرن
دارد (تاروردی یا میشود میرود)

(درینحال دیوان بیکی میرسد. چه سر یا میایستند)

دیوان بیکی (روی کُرسی نشسته) کدخدا تو زبان روسی
بلدی. به گو به بیتم اینها کیستند؟

کدخدا اینها اهل او به هستند. این نماز است این
نحو است این هم مشهدی قربان است مردیست محترم
دولتمند

دیوان بیکی دولتش خیلی لازم بود انشاء الله دولت
نشان دادن شمارا بشما مینخایم (روی مترجم میکند) کمالون ا
این حضرات را ممناسبت مرتبه هر کس ترتیب بده
مرتبه هر که بالاتر است بالاتر بایستند

مترجم آقا بایست که اینها هه در یک مرتبه بوده باشند
دیوان بیکی خوب! هر کدام که با عقلتر محسوب
میشود

مترجم هچو میدانم که هنگی بیک عقل بوده باشند
دیوان بیکی لا اله الا الله! آخر البتة یکی از اینها
نسبت پاں دیگرها زبان فهم و سخنداں خواهد بود که
باو متوجه شده سؤال وجواب کنم. یکدفعه باعهه ایشان
که نمیتوان حرف زد

مترجم درینصورت نجف بایست از آنها فهمیده
و سخنداں تر بوده باشد چونکه زبان روسی را هم مکی بلد
است

دیوان بیکی خوب نجف بالاتر وا ایستد (مترجم نجفرا
سر صد میکنارد) ای نجف حرف را تا آخر گوش کن بعد
جواب بدده

نجف چشم آقا
دیوان بیکی (کاغذی از بغلش در آورده) از اهل مملکت
خارجه جناب فوق حافظ جانوران عربیصه یمن داده
است که پس پریروز در عرض راه تعلیمیں با جانوران
خود میآمدۀ است قدری از عزادۀ عقب‌تر بوده است.

اتفاقاً چند نفر راه زن سر عزاده ریخته اند. در عزاده هم یک خرس بینگی دنیا و یک میمون برازیل و دو تا گورگی بزرگ و جانوران دیگر بوده است. یک راس اسب عزاده هم از تفنگهای که دزدها میاند ازند کشته شده خرس بینگی دنیا رخ برد اشته میمون هم گریخته گم شده است. مظنه که اسباب توی عزاده نیز غارت شده باشد. خرس مجروح در جنگل پیدا شده و یکی از دزدها هم کیر آمده است. الحال بنا بر اخبار صریحه معلوم میشود روز بکه این اتفاق افتاده است سه تا سوار بُر اسباب ویراق وقتی که از او بد شما پائین میرفتند دیده اند. بی شک آنها از بچه های شما هستند باید آنها را الحال بمن بدھید والا شمارا بدجنت میکنم

نجف آقا شما البته آدم با عقلی هستید که حال باین بزرگی را بشما سپرده اند. دشمنان ما خدمت شما خلاف عرض کرده اند. شما باید هیچ وقت باین حرفه های واهی باور نکنید

دیوان بیکی واهی یعنی چه؟ در میان بلوك من دزدی باین آشکاری واهیست؟

نجف آقا حقیقت این را از من بپرسید من راستش را بشما عرض کنم

دیوان بیکی بگو من هم آنرا میخواهم

مجف چند نفر از بچه های او به مان روز چهار شنبه برای آب پاری کشت بگرم سیر رفته بودند. بجمعیت شیاطین بر می خوردند. شیاطین ها میان عزاده برای خودشان میرفتند اینها احتجی کرده بسوی عزاده تفنگ انداخته اند که جن ها بترسند قرار کنند. میباشد باس الله بگویند نگفته اند. جن ها خشمگان شده چون بهر شکل میتوانند بروند بشکل خرس برگشته بر سر اینها ریخته دندان گرفته اند. حالا دشمنان ما این را یک نقلی ساخته بزرگ جن هارا بوق اسم گذاشته شمارا سر در کم میگذارند

دیوان بیکی (خشمگین بیجان روسی) مرد که را به بین گردرا گرد و میخواند.

مجف (و بترجم کرده) نفهمیدم آقا چه میفرمایند?

مترجم دیوان بیکی میفرمایند گرد و فندق در میان شماها خیلی میشود?

مجف (بترجم) آری دور سرت گردم! بدیوان بیکی عرض کن این دره باسم فندق دره معروف است معدن گرد و فندق است. انشاء الله وقت چیدن و تکانیدن

فندق و گردو جوال جوال خدمت ایشان می‌آریم
پذیرائی دیوان بیکی بفرارخورشان او سرِ چشم ما

متترجم (بدیوان بیکی بزبان روسی) اقا! نجف عرض می‌کند
که «وقت گردو و فندق جوال جوال خدمت شما خواهیم
آورد ولایق شان شما پذیرائی و راه آورده شمارا بعمل
می‌آوریم»

دیوان بیکی (خشمناک) مردکه چه نامربوطات می‌گوید!
گردو و فندق را من می‌خواهم چکم؟ راهنمائی آنها برای
من چه لازم است؟ من راهیکه آمدم خودم بهتر از تو
بگدم احتیاج براهنمائی شما ندارم. شما دزدھارا بمن
بدھید

نجف چه دزد آقا؟

دیوان بیکی چه طور چه دزد؟ یک ساعت است با تو
حرن میزنم باز میپرسی چه دزد!

نجف آخر من هم خدمت شما عرض کردم آقا بجهای
ما سرکسی نریخته اند الا اینکه بجمعیت شیاطین
برخورده اند

دیوان بیکی تو که ههرا جفنگیات حرن میزني

نجد آقا شما دنیا دیده اید عقل دارید. هیچ شده است که خرس و میمون و گورگن عزاده سوار بشود شهر پسر سیاحت کند؟

دیوان بیکی من مگر میگویم خرس و میمون عزاده سوار شده بودند!

نجد پس چه طور گفتی آقا؟

دیوان بیکی من گفتم حافظ آنها سیاحت میکرد

نجد در عزاده؟

دیوان بیکی بلی

نجد تنها؟

دیوان بیکی خیر با جانوران خودش

نجد مگر او پادشاه جانوران است؟

دیوان بیکی این سوالها دیگر بتونمیرسد بعقل خودت زور بزنی

نجد من بعقل خودم زور نمیزنم. اما خرس و میمون عزاده سوار شده بسیاحت نمیروند. یقین است که شیاطین بوده اند با این شکل نمایان شده اند

دیوان بیکی خدا ایا ایفهای چه طایفه است! حال بیا
باینها مطلب حالی کن با ایرام هرگز گردن نمیگیرد. اینها
هم آشکارا میخواهند من مشتبه کنند. خوب! آن
جهه هارا که بجمعیت شیاطین دچار شده اند من
بمانیم

نحو میخواهی چکنی آقا؟

دیوان بیکی لازم دارم

نمایز آقا بحر دشمنان ما را بتهمت نیند از

دیوان بیکی کدام دشمنان؟

نمایز این شه امیرلو در چار دور ما دشمن است

دیوان بیکی ای جان من خبر سوارهای پائیین را تاتارها
من نداده است. ملقارنیها گفته اند

نمایز ملقارنیها از شه زیادتر با ما دشمن است چیشه میان
ما و آنها سر زمین و خاک چنگ وجود میشود. آکفون
هچچو معلوم است هچچو بطور استادی سخن ساختن
وشیطانت کاری از اینها بوده. در سر هچچو مسلمانی هرگز
این قسم شیطان فکری نمیشد... من بعد بملقارنیها
خدمت کردن بالای چشم

دیوان بیکی بجهنم! الحال دردهارا بدھید بعد هر چه
میتوانید یکنید

بنجف از زمین خال که نمیتوان دردی ساخت. بجهای
ماکسی را لخت نکرده اند

دیوان بیکی مکالوف! چه باید کرد؟ راستی راستی اینها
حروفهای من باور ندارند

مترجم والله آقا بقدر سرموئی باور نمیکنند

دیوان بیکی (رو بقراط کرده) ماطوی! برو بیساولهای بگو
که آن خرس را بکشند بیآورد اینجا

قراط چشم! (میروند)

دیوان بیکی (بنجف) من الحال ثابت میکنم که حروفهای
من راست است ملقانیها نساخته اند

بنجف آقا عبث رجت نکشید. چیزی که اصل ندارد
کجاش را ایبات خواهی کرد?

(درینحال یساولهای خرس را میآورند)

دیوان بیکی (مترجم) مکالوف! بگو دلیل اینکه من بیخود
نمیگویم اینست

مترجم (اشارة بطرف خرس کرده) دیوان بیکی میفرماید
اینست شاهد که من بیجا نقل نمی‌گویم

مجف خوب! این شاهد ادای شهادت بکند به بیتم
مترجم (بدیوان بیکی) آقا! عرض میکند که خرس ادای
شهادت بکند به بیتم

دیوان بیکی (تند کرده) مگر خرس ادای شهادت
میتواند بکند؟ فوکالون تو اچق! هم اینرا من باز
میگوئی! مگر خودت نمیتوانی جوابش را بدی؟ ماطوی!
تو که قری میدانی؟

قرzac (بیانک بلند) هرگز نمیدانم آقا
دیوان بیکی از قزاقها کسی است بداند؟

قرzac هرگز کسی نیست بداند. از فوج تمره بیست
ویکم سوتنيقوں قزاق میخواست زبانی یاد گیرد

دیوان بیکی نفست بگیرد! خیلی لازم است که
میخواست یاد بگیرد (رو بمجف کرده) آجانم خرس چه
طور میتواند ادای شهادت بکند؟

مجف ما که نگفتم آقا. شما خودتان خرس را آوردید با
ما رو برو کنید. چنکل شمس الدینلو خرس زیاد است

نه کس میتوانند بکیرا بگیرند. ازین لازم نمی آید که خرسها و میمونها عزاده سوار شده حالاترا گردش کنند

دیوان بیکی حال دزدهارا نشان خواهید داد؟

جف آقا درد جاست که نشان بدھم؟

دیوان بیکی دزدها معلوم است طریق گرفتی آنها را هم خود میدام اما برای شما بد خواهد گذشت

جف لِكُمْ لَهُ! از تقدیرات قضائی نمیتوان گریخت

دیوان بیکی ده! پس از پیش چشم گم شوید. این قدر وقت هم عبیت اوقات خودم را صرن شماها کردم خودم خوب میدام که چه باید بکنم (عکسی بیرون میروند)

دیوان بیکی (پیش خود) چه بکنم؟ ظاهراً هچو مینماید بایرام مقصر نباشد اگرچه گذارش بتغصیر او بسیار دلالت میکند. ای کدخدای تو آن بجههای، اکه بجهعت شیاطین دچار شده اند میشناسی؟

کدخدای نمیشناسم آقا

دیوان بیکی نشنیده کی ها بوده اند؟

کدخدای آقا مردمان تراکه از کجا خواهم شنفت؟

دیوان بیکی میشود تجسس نموده پیدا کرد
کد خدا از کجا توان یافت؟ هه گریخته قایم شده
اند

دیوان بیکی آگر تقصیر ندارند چرا میگریزند قایم
میشوند؟

کد خدا زنها هه پشت آلاچیق گوش میدادند
البته بازها خبر میدهند که دیوان بیکی میخواهد
شمارا بگیرد آنها هم از ترس نمیشود که بگریزند؟

دیوان بیکی خوب! تو هم برو پی کارت. از این حرفها
بهیچ وجه کاری ساخته نخواهد شد. هه خواهند گفت
"نمیدانم چیزی نفهمیده ایم جائی نرفته ایم". چاره
چیست؟ چه باید کرد؟ ای قزاقها دوستاق را اینجا
بیآورید (قراقها بایرام را دست بسته حاضر میکنند) تو بی
قصیری خودرا بجه دلیل اثبات میکنی؟

بایرام آقا شما ولایتها دیده اید بزرگی کرده اید فکر
پکنید به بینید من تنها میتوانم برآه زن و با آدم لخت
کردن بروم؟

دیوان بیکی ده! پس رفیعهات را چرا نمیگوئی؟

بایرام من که گفتم رفیق ندارم

دیوان بیکی رفیق داشته‌م. ترا گذاشته‌ام در رفتہ
آند

بایرام هرگز این کار با دزدی کردن درست نمی‌آید. دزد
تا چاره دارد رفیقش را ویل نمی‌کند پس از راه زدن از هم
سو نمی‌شوند. اما شما آین را از جا خواهید دانست?
یقین است که شما هرگز بدزدی نرفته‌اید

دیوان بیکی هرچند من بدزدی نرفته‌ام اما دزد زیاد
گرفته‌ام میدانم راست می‌گوئی

بایرام آقا آگر من مقصر نمی‌شدم چنانکه عادت دزدان
است جنگ نکرده گیر نمی‌افتدام

دیوان بیکی راست است. پس مقصر کیست?

بایرام درست نمیدانم. اما آگر بدانم هم گفتنش
بسیار مشکل است

دیوان بیکی چرا؟

بایرام برای آنکه آدم چه طور می‌تواند امثال واقران
خود را بدست بدهد؟

دیوان بیکی پس می‌خواه تنهای بدجت بشوی؟ من

دلد برای تو میسوزد ولی چاره نیست عرض و سخنی داری
بگو

بايرام آقا يك عرضي دارم اگر قبول بكنيد

ديوان بيکي بگو به بيم چيست

بايرام نميتوانم جرئت بكنم آقا

ديوان بيکي چرا جرئت نميكنی؟ بگو به بيم

بايرام آقا اگر اذن بدھيد ميخواهم حلیت بخواهم

ديوان بيکي با پدرت؟

بايرام (شومکن) خير

ديوان بيکي با خوبيش و قومت؟

بايرام خير. اما اگر ممکن نشد اختیار با شماست

ديوان بيکي (روشن را آنطرن کرده) نميبدانم اين فقير چه دردي دارد (بعد ببايرام متوجه شده) قول بده فرار نکني رُخصَتْ ميدم

بايرام بخدا كه فرار كن نیستم

ديوان بيکي اي يساول كريم! دستهای اين را باز كن خودت هم آنجا بنشيئ که فرار نکند. اي کمالون! من

باید بیورت برگردم برای جستن دزدها بنائی بگدارم
ولازم است نمسه فوق خودش هم حاضر باشد

متترجم بلى آقا (بیرون میرونده)

بایرام (بکریم یساوی) کریم! دیوان بیکی خوب مردی
بوده است اما نمیداند که دوستی من و شما قدیمی
است

کریم یعنی ازین حرف غرض تو چیست؟ میخواهی ویلت
کنم در روی؟

بایرام خیر بدیوان بیکی قول داده ام هیچ جا نمیروم.
مقصودم این نیست

کریم مقصدت چیست؟

بایرام خواهش میکنم زود خودرا بزلیخا برسانی احوال
مرا باو بگوئی

کریم رزلیخا زن نهار؟

بایرام آری

کریم احوالت را بگوییم؟

بایرام اید!

کریم دیگر حرف غیر از این؟

بایرام غیر از این دیگر حرف نیست

کریم خوب! میروم (رویش را آنطور کرده) غریب آدم است اگر بگریزد گریخته است ها! (میروند)

بایرام (تنها) خدا ایا زلیخا خواهد فهمید؟ مطلب مرا حالی خواهد شد؟ دیگر روی پریزادرا خواهم دید؟ زلیخا زن حیله کاریست با اعتبار میتوان کرد؟ او خ! ای خدا تربان گرمت! پریزاد می آید (در پنهان پریزاد داخل میشود و زلیخا هم از آن دور میاید)

بایرام اخ! غزال من آهوی من شکار من! این توئی آمده؟ بیآ بیغلت بگیرم. ای دُور سرت گردم! باش تا سیرت به بیتم. الحال که ترا دیدم همه درد و غم فراموش شد. دردت بجانم! چرا گریه میکنی؟ نور چشم مبادا از جانب من ترس داشته باشی! نترس حق آشکار خواهد شد من هم خلاص میشوم

پریزاد تا تو خلاص شوی کار از کار میگذرد. ترا چرا گرفتند؟ بتو که بی تقصیر بودی این مصیبت چرا رو داده است؟

بایرام من تقصیری جز این ندارم که چاهگن هیشه

نه چاه است. من برای دیگری چاه کندم خودم بجهاد
افتادم. اکنون تو راضی میشوی که من خودم را بدنام
کرده اسم چوغولی بسر خود بکذارم؟ تاروردی را نشان
بدهم؟

پریزاد نشان بد. من از دست او بجان آمده ام
بايرام هیچ غصه نخور انشاء الله اگر نمُردم باين زودی
ترا خوش بخت میکنم

پریزاد آخ بايرام! خوش بختی من دیگر رفت. سیمه
روزی بسیار نزدیک است

بايرام این چه حرفست پریزاد؟ چه میگوئی؟ گیریه
چرا میکنی؟ ترا بخدا بگو به بینم سیمه روزی نزدیک
است یعنی چه؟

پریزاد کار از کار گذشته است. تدارک طوی حاضر
شده فرمایش عومن را هم اعلام کرده اند. یکروز بعد
دست بکارند برای عروسی

بايرام ترا بتاروردی میدهند؟ خدا ایا دیوان کن!
ایخدا این چه کاریست؟ دیگر این ظالم از هر طرف مرا
بدخت خواهد کرد؟ والله یا اورا میگشم یا خودرا
بگشتن میدم

پریزاد منهم در شبهه خواهم مُرد. من هرگز زن
تاروردي نمیتوانم بشوم (درینحال مادر شوهر پریزاد و سایر
برادرها داخل میشوند)

صونا (مادر شوهر پریزاد) ای دخترای بی شرم! اینجا چه
کار داری؟ تو باین منزل بیگانه پیش آدم غیر چرا
آمد؟ برو بیرون! جوانمرک شده بیرون برو!

کریم (درینحال رسیده) ای زنکه نفست بگیرد! من
هرگز نمیگذارم تو آن دختره را از اینجا بیرون بکنی.
تاروردي را دلش نمیخواهد. بزور نمیتوانید این را با
بدهید. دختره مالِ باپرام است

مشهدی قربان بتوجه دخل دارد باین عملها دخیل
 بشوی؟ تو چه کاره؟ دختر برادر خودم است اختیارش را
دارم. بهر که میخواهم میدهم تو پُرچانگی نکن

کریم تو هیچ وقت حق نداری با آن دختره بزرگی
کنی

مشهدی قربان بتوجه معلوم میکنم که بزرگی نمیتوانم
کرد یا نه. دختره بیا برو بیرون!

کریم به بینم چه طور معلوم میکنم. دختر حرکت

نکن! وا ایست جای خود! به بینم ترا از دستِ یساول
دیوان بیکی که میتواند بگیرد بپرد?

مشهدی قربان با دیوان بیکی مارا مترسان رودهاترا
بیبات می‌چشم^(۱) (تنه اش را کشیده پیش میرود. کریم هم تنه کشیده
بس رعیتگر جلد میکنند. داد و فریاد بلند میشود. تراکه‌ها میانه
افتاده سوا میکنند. درینحال تاروردی سرشارا پیچیده میرسد)

تاروردی که میتواند نامزد مرا اینجا نگاه بدارد؟
والله ههرا درینجا میکشم ریز ریز میگم (مردم جلوش را
میکنند) ویلم کنید! والله ههرا ریز ریز خواهم کرد!

کدخدای آ تاروردی چه میگوئی؟ یساول دیوان بیکی را
ریز میکنی؟

تاروردی یساول دیوان بیکی یعنی خیلی آدم است.
من از خود دیوان بیکی و غوبورناتور و تچالنیک هم نمیترسم.
اون! جای زخم چه بد درد میکند! گویا که کاردش
میزند

مشهدی قربان ای زن‌هار دیگر قال و قبیل نکنید بروید
بیرون

(۱) Il faut sans doute lire میچشم littér. : «J'eu roulerai tes boyaux
autour de tes pieds, je l'étriperai.»

باپرام (آفسته به پریزاد) پریزاد تو هم حالا برو تا به بینم
چه باید کرد. وقتیکه دیوان بیکی آمد میخواهم عرض
بکنم (درین بین دیوان بیکی وارد میشود)

دیوان بیکی (بصوت بلند) شمشیرها از غلاف بیرون
بکشید! نگذارید کسی از جایش حرکت کند! (سکوت
میکنند) جناب فوق پیش بیآ. به بین آدمیکه در پیشه
بینما دچار شده بود میان اینها میتوانی بشناسی؟

فوق چشم! جناب دیوان بیکی نگاه کنم به بینم (با
میکند یکی بروی مردم نگاه کردن . تاروردي پیش بتوی میکند . فوق
دیوارش میچسبد)

تاروردي مرا برای چه میگیری بندۀ خدا؟
فوق روترا اینطرف کن . چانه اتر را چرا بسته؟

تاروردي دندانم درد میکند
فوق (بروی او نگاه کرده) آقای دیوان بیکی این همان آدم
است

تاروردي آقا دروغ میگوید . من سه سال است علیمل
بودم دو ماه است هم ناخوش بستنیم

دیوان بیکی آلان معلوم میشود (دستمال سرش را تکانداده
میاندازد زمین) این جای زخمها روی تو چه چیز است؟

تاروردى آقا دندانم درد میکرد حجمت کرده ام

دیوان بیکی خیر عزیز من جای ناخن خرس است
قراقوها به بندید دستهای این را

تاروردى (روی پای او افتاده) آقا والله من پیش ازین هرگز
بدزدی نرفته بودم بعد از بفهم دیگر هرگز نمیروم
(قراقوها میخواهند دستهای تاروردى را به بندند)

مشهدی قربان ای امام نگذارید! که هلاک میشوم.
روشنی چشم شیخ بک پسررا دارم (ترانه وزنهای میروند
تاروردى را از دست قراقوها بگیرند)

دیوان بیکی (زود طیانچه اش را بالا کرده) برگردید! هر کس
پا پیش بگذارد شکمش را پر دود خواهم کرد (عنه ترانه
وزنهای عقب میکشند)

دیوان بیکی (بقراقها) بمندید بازو های این را (قراقها
بازو های تاروردى را بمندد) بايرام! تو آزادی

بايرام آقا مقصر منم. بعرض من گوش کنید

دیوان بیکی تو چرا مقصری؟ چه میگوئی؟

بايرام آقا تاروردى را من یاد داده بدرزدی فرستادم

دیوان بیکی چرا؟

باپرام برای آنکه میخواست خاطر خواه مرا از دست
بگیرد

دیوان بیکی مگر خاطر خواه تو اینست؟ (اشارة به پیرزاد
میکند)

باپرام بله اینست دوّر سرت گردم!

تاروردي آقا قربان سرت! مرا از راه دربردند. من یك
نفر آدم فقیر آرام بودم گفتند "تو ترسوئ" من هم از
ترس این که چمن ترسونگویند برآهزن رفتم

دیوان بیکی احق! اگر بتو ترسو میگفتند چه میشد
که خودت را بمهمکله اندادختی؟

تاروردي آ دورت بگردم! آن وقت دختره مرا نمیخواست.
این دختر را که می بینی دختری و نامزد من است. چمن
گفتند "اگر بهادری نکنی اسم در نیاری هرگز این
دختر بتوزن نخواهد شد" من هم از جا در رفته برآهزن
رفتم. از قصا بخرس پدرسگ صاحب دُچار شدم

دیوان بیکی باپرام! تو بسیار بد کاری کرد. اتا چون
بمردانگی بتقصیر خود اقرار آوردی از گناه تو میگذرم
بشرطیکه من بعد ازین کارها نکنی. کمالون! از دختره

بیرس «ازین دو تا جوان کدام بکر را میخواهی شوهر
کنی؟» (مترجم از دختر میپرسد)

پریزاد (مترجم) بدیوان بیکی عرض کن «من هرگز
بتاروردی نمیروم آگر بخواهند مرا بتاروردی بدهند
بیشک خودم را هلاک میکنم»

مترجم (بدیوان بیکی) دختر تاروردی را نمیخواهد

دیوان بیکی پس معلوم میشود میخواهد بعایرام برود.
مشهدی قربان! دست از این دختر بگش بگذار برود
بعایرام. پیداست که پسره زیرکیست منهم اورا بسازی
خود میکنم بکار شما هم میخورد

مشهدی قربان آ دوّر سرت گردم! نخواستم دست
کشیدم کاش که پسر مرا ازین خطابرهان!

دیوان بیکی (رد بنون کرده) جناب فوق! راضی هستی
این عذر را بصلح کوقاہ کنی؟

فوق چه طور صلح آفا?

دیوان بیکی یعنی بول بگیری ازین پسره دست بکشی
فوق بول بگیرم دست بکشم؟ چشم افای دیوان بیکی

به بول گرفتی راضیم. بسیار خشنود هم میشوم که بول
بکیرم

دیوان بیکی (بمشهدی قربان) مشهدی! پسر تو مقصر
است. من نمیتوانم این عذر را بالمره بپوشانم اما پس از
آنکه این نمسه را تو راضی کردی بیک بهانه از امنای
دولت توقع تو انم کرد که تارورده را بخشنند. بیشک
بخشیده میشود

تارورده آقا بچه بهانه توقع خواهید کرد؟

دیوان بیکی مینویسم از اچقی این عدل از او سرزده
است

تارورده (تعظیم کرده) بله آقا چنین است. دورت بگردم!

دیوان بیکی ای جماعت لحال برای شما عبرت باشد.
دیگر وقتیست منتقل بشوید براینکه شما مردمان
وحشی نیستید. از شما قباحت دارد په کارهای بلند
 بشوید اینقدر حریص و راغب دُزدی و دُلکی شدن بس
 است. هچ میدانید دولت روس چه خوبیها بشما
 کرده و شمارا از چه نوع بلاها محافظت میکند؟ بر شما
 لازم است که بزرگ خودتانرا بشناسید حق ولیعهستی

اورا بجا بیآورید چیشه با مر و نهی او مُطیع بشوید^(۱)
رسوم بندۀ‌گی و آداب انسانیت را یاد بگیرید. مگر
نمیشنوید کسانی که دزدی و دلکی نمیکنند و بصنعت
و تجارت مشغولند چه قدر آسوده و خوش گذران
هستند؟

(۱) Tout ce qui suit est ajouté par le traducteur persan et ne se trouve pas dans le texte original.

تمثیل

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی
در بصیرت و هوشیاری حاکمان و مأمورین
و تقلب وحیله مبدّرین و مزورین عُمال

۱۲۹۱



حکایت وكلاء مرافعه

تمثیل عجیب که گذارشش در سه مجلس
بیان شده با تمام میرسد

افراد اهل مجلس

سکینه خانم خواهر مرحوم حاج غفور دختر
شجدة ساله

گل صباح^(۱) ... کنیز وی

عزیز بیک ... نامزد وسوكی او
زبیده ... عمه اش

آقا حسن ناجر

آقا کریم دلال باشی

آقا سلطان پسر الکچی وکیل مرافعه

آقا مردن پسر حلوقی وکیل مرافعه

آقا عباس برادر زینب متغیر حاج غفور مرحوم

نصیر فراش

داروغه بازار با چهار نفر عله هیمو شیدا قربانعلی
و حنیفه^(۲) نامان

^(۱) Le texte turc porte toujours گل صباح, leçon qui se lit aussi moins rarement dans la version persane.

^(۲) Ce nom est écrit ici پخلیفه, mais il se retrouve plus loin sous sa véritable forme حنیفه qui est celle du texte turc.

حاکم شرع

چهار نفر سرباز بدل و قهرمان و غفار و نظر نامان

حاشیه نشینان حکمه مرافعه آقا رحیم آنا جبار آنا بشیر

و آقا ستار نامان

فتراش باشی

زیقب .. متعه حاج غفور

طغل هفت ماهه

اسد . توکر حاکم شرع

حکایت وکلاء مرافعه



مجلس اول

واقع میشود در خانه حاج غفور تاجر معروف

(سکینه خانم هشیره حاج غفور جلو پنجه ایستاده کنیز خود گل
صباحرا صدا میکند)

سکینه خانم گل صباح گل صباح هوی!

گل صباح (داخل شده) بلى خانم چه میفرمائید?

سکینه خانم گل صباح هیچ خبرداری که این بیحیا
زن برادرم بسر من چه میآورد?

گل صباح خیر خانم من از کجا خبر دارم?

سکینه خانم نزد حاکم شرع آدم فرستاده بیغام کرده
است پولهایی که از برادرم در پیش او امانت است یعنی
ندهد. با من ادعای دارد که باید پولها باو برسد. ترا
بخدا گل صباح همچو کاری هم در دنیا شدنی است؟ من

نمیدانم در پیش خدا چه کنایه کرده ام نمیشه اسباب
فراهرم میآید برای آنکه بخت من بسته شود

گل صباح خانم برای چه همچو خیال‌هارا میکنی؟
بخت تو چرا بسته میشود؟

سکینه خانم گل صباح تو خودت که خبرداری من
برای عزیز بیک بی اختیارم. بیچاره در مدت دو سال
درست پیش مرحوم برادرم قربان صدقه میرفت که مرا
ببرد برادرم راضی نشد که پسر اهل ظلم است نوکر
باب است. حالا که برادرم مُرده اختیارم دست خودم
افتاده میخواستم پول‌هارا بگیرم آسوده قادرکرا بینم کام
دل حاصل کنم. این بیکیما زن برادرم از اینجا مدعی
درآمده رسیدن پولرا بتأخیر انداخته است. حالا
باید مشغول مرافعه بشویم

گل صباح خانم مگر زن برادرت در ارث حق ندارد؟
سکینه خانم خیر! چه حق دارد؟ زن عقدی نبود
که ارث ببرد. اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود.
اما نمیدانم بچه مدعی شده است.

گل صباح خانم هیچ خیال نکن. انسان الله چیزی
نمیتوانند بگنند. نذری برای کنیزت بکن دعا کنم

خدا کارهای شما را صورت بدهد بزودی با آرزوی خود

بررسی

سکینه خانم دلت چه میخواهد؟ چه نذر میخواهد؟
بکنم از برات؟

گل صباح نذر کن انشاء الله کارهای تان که صورت
گرفت پول ترا تمام و مکال گرفتی خرج عروسی مرا هم
بکشی شوهرم بدی. دیگر دل من چه میخواهد؟

سکینه خانم بسیار خوب! دعا کن نزاع مان زودتر
تمام بشود ترا هم شوهر میدم. حالا پا شو برو عزیز
بیک را صد اش کنی بیاید اینجا به بینم او چه میگوید.
حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده بود که وکیل
بگیرم بفرستم مرافعه کند. حالا که من در این ولایت
غیر از عزیز بیک کسی را ندارم بجز بیک نفر نمی‌باشد. آن هم
زن است از دستش چه بر میاید؟

گل صباح (بیرون رفته زود بر میگیرد) خانم اینست عزیز
بیک خودش میاید

(زود سکینه خانم پنج برا پائین میکند و عزیز بیک داخل اطبق
میشود)

عزیز بیک (تندد) سکینه خانم آخر کار مرا با اینجاها
رساندی!

سکینه خانم (منتسب) من بکجا رساندم؟ مگر چه
واقع شده است که هچوچ خلق و غضبناک شده؟

عزیز بیک سکینه خانم گوش کن. تو خودت میدان
که من دو سال است از مکتب بیرون آمده ام بدرد
عشق تو گرفتار شده نتوانسته ام از خانه یا بیرون
بگذارم. هر قدر برادرت بمن ستم کرده بجدائی ما تلاش
میکرد من شان قدرها پاداری نموده جور اورا میکشیدم
در روز بروز بر محبت من میافزود و باین امید که وصال تو
بمن میسر خواهد شد بهمه جور و جفاها صبر میکردم.
کنون که زمان وصلت نزدیک شده خیالرا خوش کرده
طوری آرام گرفته بودم باز معلوم میشود که میخواهند
مرا بد بخت کنند.

سکینه خانم چه میگوئی؟ واضح تر بگو به بینم مطلبیت
چه چیز است؟ من که نمی فهمم

عزیز بیک چرا نمی فهمی؟ مگر خودت خبر نداری?
دیروز آقا حسن تاجر زین ملک التجار را با زین کدخداد
وزن مُلا باقر نزد عتهات فرستاده خواستگاری ترا کرده
اند. عتهات هم قول داده است!

سکینه خانم دُوی! عته ام حرف بیخودی زده باشد
آنکه بشنودگی است؟

عزیز بیک خیر بخشدید من هرگز باین حرفها دیگر ساکت نمیشوم. یا باید شنین حالا بفرستم عتهات را صدا کنی هچو که بگوش خود بشنوم بگوئی که تو زن آقا حسن نخواهی شد یا اینکه من باید امروز بکشتن آقا حسن مکر به بندم هر چه بادا بادا! حسن پیله ور چه کاره است! خواسته باشد پا توی کفتش من بکند اسم نامزد مرا ببرد وبا سر راه من بیاید. بخدا که حالا میروم با شنین قه رودهاش را در می آورم

سکینه خانم خیلی خوب! من آلان میفرستم عته ام را صدا کنند بباید اینجا میگویم «من هرگز زن آقا حسن نمیشوم و نخواهم شد». وقتی که عته ام آمد تو برو آن یکی او طاق واایست بگوش خود بشنو. گل صباح!

گل صباح بله

سکینه خانم گل صباح برو عته ام را صدا کن بباید اینجا

(گل صباح میرود) خوب! حالا بگو به بیغم ما کدرا وکیل تعیین بکنیم

عزیز بیک از برای چه؟

سکینه خانم وای! باز میگویند از برای چه! مگر

نشنیده زن برادرم مدعی ارت شده میخواهد با من
مرافعه کند؟

عزیز بیک بله شنیده ام. اما حالا عقل درستی سرم
نیست. عه ات بیاید بزود بعد من وکیل پیدا میکنم.
(در این حال صدای یار میاید. عزیز بیک میرود با واطاق دیگر. زبیده
عه سکینه خانم داخل میشود)

سکینه خانم عه جان سلام!

زبیده علیک السلام سکینه! چه میکنی؟ احوالت
خوب است؟

سکینه خانم از بجا که خوب است! عه من گئی بتو
اذن دادم مرا آفا حسن شوهر بکنی؟ من حالا دیگر نه
پدر دارم نه برادر خودم وکیل خودمم

زبیده خجالت بکش! خجالت بکش! بتو چه؟ برای تو
شوهر لازم است بهر که میدهنند تو هم میروی. دختر
بچه هارا زبینده نیست پیش بزرگشان همچو حرن
برنند. قباحت دارد از شما! حیف است!

سکینه خانم خیر! البته حرن میزnam! دیگر اختیار
خودم را که از دست نمیدهم. هیچکس نمیتواند مرا
 بشوهر بدهد

زبیده بچشم! مگر شوهر خواهی کرد?

سکینه خانم نه خیر نمیخواهم شوهر کنم!

زبیده (نم خند) خیلی کسها مثل شما نه خیر
گفتند اما آخر باز گردند

سکینه خانم عه بخدا شوئ نمیکنم. من آقا حسن
محال است آهان یکچوب برود. بالمرة از این خیالها
بیفوت^(۱)

زبیده نمیشود دختر برادر عزیزم. آدمهای معتبر
ولایت را با ما دشمن میکنی

سکینه خانم بجهنم که دشمن بشوند! من از رویت
آقا حسن بدم میآید. اگر به بینم زهره رک میشوم

زبیده چرا؟

سکینه خانم آدم نادرستی است

زبیده نادرست است بدیگران برای ما خیلی خوب
است. در تجارت سرشته دارد دولت زیاد دارد پیول
پیدا کن است با همه معتبران ولایت خویش و قومی

(۱) Le texte persan est altéré en cet endroit.

وآشنائی دارد. دیگر بهتر از این شوهر از کجا پیدا خواهی کرد؟

سکینه خانم اگر آقا حسن سرتاپای مرا جواهر بربیزد
من زن او نخواهم شد. برو بگو از این خیال بیفتد

زبیده همچو کاری دیگر هرگز نخواهد شد. تو چه کاره که بتوانی از حرف من در بر روی. مردی همه زنهاي منتخفص ولایت را نزد من فرستاده بود. من بجهه که نیستم عقلم قبول کرد مصلحت ترا در آن دیدم قول دادم. حالا میخواهی مرا میان مردم خفت بدی؟ من هم آخر بقدر خودم اسم ورسم دارم آبرو دارم آدمی بودم

سکینه خانم برای اینکه با اسم و آبروی تو ضرر نخورد
من باید نا عمر دارم خودم را سیده روز کنم! تکلیف غریبی میکنی بمن عته. بخدا اگر بخواهد همه عالم خراب بشود من بآقا حسن نخواهم رفت نخواهم رفت. من گفتم.
شما خودتان بایش حالی بکنید از این خیال بیفتد.
اگرنه خودم صد اش میکنم هزار قا هم خوش و گره رو بروش میگوییم. از سگ ن آبرو ترش میکنم راهش میاند ازم

زبیده (دو دستی روی خود را خواهشیده) واه! واه! خدا!

وای! زمانه برگشته است! دخترهای زمانه دزد شرم
و حیا در رویشان نمانده است! سکینه من مثل تو
دختره چشم سفید ندیده ام. ما هم یک وقتی دختر
بودیم بزرگ داشتیم از شرم و حیا نمیتوانستیم بیش روی
بزرگها مان سر بلند کنیم. از پی آبروی شماها است که
طاعون ووبا از ولایت گم نمیشود

سکینه خانم خیر وبا و طاعون از نادرستی مردان
حرامزاده است. بدر نامردی اسم شصت هزار تومن
شنیده بخاطر او پی من بلند شده بخواستی من طالب
میشود. اگر نه از راه میل وحبت که نمیخواهد مرا
بیزد. اگر او مرا میخواست چرا در زنده‌گی برادرم یک
کلمه دهن باز نمیکرد حری نمیزد؟

زبیده زنده‌گی برادرت شاید در فکر زن بردن نبود.
نقل شصت هزار تومن را خوب بخاطرم آوردی. هیچ
میفهمی که اگر باقا حسن شوهر نکنی شصت هزار
تومن هم سوخت خواهد کرد؟

سکینه خانم چرا سوخت خواهد کرد؟ دلیلش چه
چیز است؟

زبیده هم چرا؟ آن هم میرود با زن برادرت دست بیکی

میکند خوبیش و قومهایش هم بحرث او قوت میدهند
تصدیق مینهایند حق ترا گم میکنند. دلیلش
اینست^(۱). دلیلش طمع کاری و شیطان خیالی مردم که
فکر و ذکر شان خوردن مال صغير و كبیر است. تو از کجا
خبر داری؟ دلیل را که گوش میدهد؟

سکینه خانم بسیار خوب! بگذار گم بگنند گوش
ندهند. نفهمیدیم یک نفر صیغه خدمتکار چه طور
میتواند بارت من شریک شود. گویا که دیگر در ولایت
حق و حساب نیست هر که هر چه بگند دل بخواه
است!

زبیده آجیم از حیله مردم هرگز میتوان سر در کرد؟
زن حاج رحیم در دولت حاج رحیم چه حق داشت?
دوازده هزار تومان نقد ویک چتام از پسرش آقا رضا
گرفتند بزنکه دادند. وکیلش با حیله بیله هبته نامه
درست کرد بیرون آورد که حاج رحیم در زنده‌گی
خود دوازده هزار تومان نقد ویک چتام بزنش هبه
کرده است. پنج و شش نفر هم در این باب شهادت
دادند. از بیچاره آقا رضا بداد و فرباد پولها و چتام را

(۱) Toute la phrase qui suit est ajoutée par le traducteur : elle ne se lit pas dans le texte turc.

گرفتند بزنکه دادند. وحال آنکه بهمه اهل شهر معلوم شد که این عدل حیله بوده است. تو مگر از آفای رضا پیر زورتری که هرگز دادش بجا نرسید؟ از حیله وکلای شیطان خیال مملکت غافلی. هیچ کسی میتواند از علمهای اینها سر در ببرد^{*} بفهمد که چه میکنند چه میکویند؟ مگر من بمیل خاطر قول میدهم می بینم چاره نیست میگویم باز بخوشی کنار بیایم بهتر است.

سکینه خانم اگر حق من بشه از بیخ سوخت میشود من باقا حسن شوهر نخواهم کرد. برو حالیش کن بگو دختره راضی نمیشود.

زبیده سکینه این حرفهara نزن. من خیال ترا فهمیده ام. مقصود تو اینست بروی زن عزیز بیک بشوی خون مارا بخون اهل ظلمه بیامیزی اهل ظلمه را بیاری سر خانه ما بنشانی روح بشه مردهای مارا از خانواده ما بیزار کنی برای خودت نفرین کننده بسازی. هرگز همچو کاری تا امروز در خانواده ما دیده نشده. دختر تاجر مؤمن و متنقی کجا زن اهل ظلمه شدن! کجا!

سکینه خانم از کجا بیشما معلوم شد من بعزم بیک

* La phrase comprise entre les deux signes * n'appartient qu'au texte persan.

شوهر خواهم کرد؟ نه باو شوهر میخواهم بکنم ونه
بديگری. خانه خودم خواهم نشست. تو پا شو برو
سغارشِ مرا آقا حسن برسان

زبیده تو چه دختر عقلت نمیرسد خیر خودت را
نمیدانی. من هرگز دیگر بیش او نخواهم رفت واین
حرفه‌هارا هم باو نخواهم گفت که دختر رضا نمیدهد.
من ترا دادم ورفت. دیگر زیاد حرف نزن خودت را
خسته مکن (یا میشود راه میافتد میبرود)

سکینه خانم (دل سوخته) ای وای خدا! این چه
میکوید?

(زبیده از در بیرون رفته دور میشود. عزیز بیک از او طاق بیرون آمده)

عزیز بیک حالا دیدی اضطراب من بجا بود یا نه؟ من
میروم

سکینه خانم کجا؟

عزیز بیک میروم آن پدر نامرد آقا حسن را بسزاش
برسانم. دیگر طاقت ندارم

سکینه خانم تو چه کار داری؟ نرو! وا ایست! از دستت
خطا در میآید. من خودم حالا آدم میفرستم آن پدر

نامردرا صدا کند پیاید اینجا. خودم میگویم از این
خیال بیفتد. گل صباح! (گل صباح حاضر میشود) گل
صباح برو پیش آقا حسن تاجر خلوتی بگو «یک ضعیفه
برای کار بسیار لازمی ترا خواسته است». اما اسم را
بروز نده (گل صباح میرود. بعد رو میکند بعیزیز بیک) عزیز
بیک بخدا که هنوز بچه از دهنت بوی شیر میاید. برو
آینه نگاه کن به بین از خشم چشمها را خون گرفته
است. چرا اینقدر کم حوصله؟ این پدر نامرد که مرا
بزور خواهد برد

عزیز بیک حرفهای شما راست است اما چه فائده که
دل من آرام نمیگیرد

(درینحال صدای یا میاید. عزیز بیک میرود او طلاق دیگر. سکینه خانم
چادر سر کوده رو شرا میگیرد می نشیند. گل صباح و آقا حسن داخل
میشوند)

آقا حسن سلام عليکم!

سکینه خانم (آقسته) عليکم السلام! آقا حسن برادر
میشناسی من کیم?

آقا حسن خیر خانم نمیشناسم

سکینه خانم آقا حسن من سکینه خواهر حاج غفورم.
بشناش

آقا حسن (منتجب) بلى خانم شناختم. فرمایشت را
بفرما من بندۀ تو ام غلام تو ام نوکرتم چاکرتم

سکینه خانم خیر آقا حسن تو نه بندۀ من باش نه
غلام می. تو برادر دنیا و آخرت من باش از من دست
بردار. من ترا برای همین مطلب خواستم سخن من برای
شما این بود

آقا حسن (منتغير شده) خانم چرا مرا بندۀ گی قبول
نمیکنی؟ از من چه خطائی سرزده است؟

سکینه خانم هیچ خطائی سرنزده است. سخن آشکار
بهتر است. شنیده ام تو پیش عته ام خواستکار
فرستاده از بابت من. او هم عبت راضی شده بشمها قول
داده است. امّا عزیز من بتتو میگویم من هرگز اهل این
کار نیستم از این خیال بیفت. بعد از این دیگر اسم مرا
بزیان نیار و این حرفه را نزن

آقا حسن خانم چه میشود که؟ دلیاش را بفرمائید
بفرهم که چرا من لایق خدمت شما نیستم

سکینه خانم دلیش پیش خودم است. حرف من
هیچ است که از من دست بردار

آقا حسن خانم آخر چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خودتان دور نمیکنید؟

سکینه خانم برا در هیچ تقصیری صادر نشده است. امروز من وکیل خود هستم دلم نمیخواهد با تو هم خوابه بشوم. دوستت نمیدارم. خواهشِ دل بزور نیست

آقا حسن خانم این حرف برای تو خیلی ضررها وارد نمیکند. همچو نفرمایید

سکینه خانم میدانم چه میخواهی بگوئی. هر چه میتوانی بکن هر چه از دستت برمیاید کوتاه نکنی کوتاه بکنی نامردی!

آقا حسن بعد خودت پیشمان میشوی ها! یک فکر بکن به بین که چه حرفها بمن میفرمائی

سکینه خانم من فکرهای را کرده ام دیگر جای فکری از برام نمادده است. برو هر چه میتوانی بکن نکنی از تو مکتر کسی نیست!

آقا حسن (دلتنک شده) خوب! بازی سرِ تو بیآورم که در عه داستانهای گفته شود مزه اش تا روز مرگ از کامت بیرون نرود (پا میشود)

سکینه خانم برو برو! هر که از تو بترسد از تو مکتر
است. هر چه از دستت بر می‌آید در باره من کوتاه نکن
وا! چه حرفها میرند خیال می‌کند کسی از او
می‌ترسد؟ (آقا حسن می‌رود عزیز بیک می‌آید)

سکینه خانم ده! بیا حالا فکری بکن به بینم که را
وکیل بکنم. یک دشمنی دیگر هم که برای خودمان
تراشیدیم

عزیز بیک از این قسم دشمنها صد تا باشد! صد تا
کلاع را یک سنگ بس ازست. الان با بشوم می‌روم تفصیل
احوال را مهه‌گی بشاهزاده حالی می‌کنم خودشان تدبیر
این کار را بکنند

سکینه خانم شاهزاده که مانع مرافعه نخواهد شد.
در هر صورت ما باید وکیل‌های را داشته باشیم

عزیز بیک شاهزاده مانع مرافعه نمی‌شود اما شر حیله
مثل آقا حسن را دفع می‌تواند کرد. باید مطلب را
 بشاهزاده معلوم بکنم. پدرم خیلی با خدمت کرده
 است خاطر مرا می‌خواهد. وعده کرده است مرا سر
 شغلی بگذارد وظیفه قرار بدهد تیولات پدرم را هم بمن
 واگذار نماید

سکینه خانم صلاح اینست اول وکیلی بگیرم بعد
تفصیل احوال را بشاهزاده معلوم بکنی او هم حکم بحق
کند

عزیز بیک بسیار خوب! که را میخواهی وکیل کنیم?
(درینحال کل صباح داخل اوضاع شده)

کل صباح مردکه دم در ایستاد میگوید "امر واجبی
بود میخواستم با سکینه خانم حرف بزنم. کسی دارید
که ماییین ما واسطه شود حرف بزنم؟"

سکینه خانم خوب شد که عزیز بیک اینجاست. برو
صداش کن بباید به بیتم چه میگوید (کل صباح میرود)

عزیز بیک هر که اینجا بباید باید مرا پیش توبه
بیند

سکینه خانم چه میدانند تو که هستی؟ خیال
میکنند که قوم نزدیک منی (آقا کریم داخل میهود خانم
جادِ سر میکشد)

آقا کریم سلام عليکم!

عزیز بیک علیک السلام! بسم الله بفرمائید بنشینید
خوش آمدی

آقا کریم (در جای نشسته متوجه عزیز بیک میشود) مخدوم
اسم شریف را بفرمائید

عزیز بیک اسم من عزیز بیک است

آقا کریم مدارک اسمی است. عزیز بیک من با شما
حرن میزنم سکینه خانم هم گوش کند؟

عزیز بیک بفرمائید با خود سکینه خانم هم میتوانی
حرن بزن. او را متل سایر دخترها تصورنکن پایش
نیغفتند. خودش هم حرّان است از جواب دادن عاجز
نیست

آقا کریم والله بسیار کار بجای میکند. عزیز بیک معلوم
شما بوده پاشد که مرا آقا کریم دلال باشی میگویند. من
با مرحوم حاج غفور خیلی دوست بودم. حالا از برای
یک کاری پیش آقا مردان پسر حلوائی بودم. غفلت آقا
حسن تاجر پیدا شد سلام داد نشست گفت «آقا
مردان شنیدم وکیل زینب زن حاج غفور قوئی. در این
عدل من هم بکارشما بر میآیم حرن محترمانه هم دارم
میخواهم بشما بزنم». من دیدم که آنها حرن خلوتی
خواهند زد بیرون آمدم ولی دانستم که تدبیر شان
برای عداوت سکینه خانم است. محض نمک خوارگی

که با حاج غفور داشتم آمدم سکینه خانم را از خیال
آنها خبردار کنم

سکینه خانم خیلی خیلی راضی شدم آقا کریم حق
آشنائی را فراموش نکردی در همچو وقتی خواهر دوست
قدیمی را یادآور شدی

آقا کریم البته خانم دوستی برای همچو روزها خوب
است. چون این آقا مردان از آن کهنه تولکهای
حرامزاده ایست که نقشش در مابین زمین و آسمان هم
نمیرسد من میشناسم این بود. بر خود واجب دانستم
که پیش از وقت در دوستی شمارا از حیله او خبردار
کنم و آگر نه کار از موقع که گذشت بعد دیگر چاره
پیدا نمیشود

سکینه خانم آقا مردان من چه میتواند بکند آقا
کریم؟

آقا کریم چه میتواند بکند؟ شنیدم که وکیل زن
برادرت شده از طرف او با شما مرافعه خواهد کرد. در
این کارها خیلی ماهر و عیار است شما نمیتوانید مقابل
او حرف بزنید. با او برابری کردن خیلی کار مشکلی
است

سکینه خانم در مرافعه چه میتواند کرد؟ برادرم اولاد ندارد و از پولش بشود. زن صیغه هم که میتواند ادعای وارث بکند. در هچو علی واضحی آقا مردان یا دیگری چه دشمنی و چه ضرری میتواند بمن برساند؟

آقا کریم در هچو کارها تجربه شما بسیار مکتر است. آقا مردان هر چه بخواهد بکند راهش را پیدا میکند. در مقابل او غفلت نباید کرد.

سکینه خانم چه طور بکنم که غفلت نکرده باشم؟ آقا کریم مثلاً وکیل خود قاترا بمن بشناسانید به دامن کیست به بینمش از بعضی حیله های آقا مردان آگاهی بدش. هوشیار میشود غفلت نمی کند.

سکینه خانم هنوز هیچ وکیل ما معلوم نیست آقا کریم چه طور معلوم نیست؟ مگر برای این کار وکیل معین نکرده اید؟

سکینه خانم خیر نمیدانیم که را وکیل کنم. خودمان هم در این خیال ایم

عزیز بیک راستی آقا کریم کسی را سراغ داری نشان بدی هی ما هم اورا وکیل کنم؟

آقا کریم خیر هچو آدمی که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم. من هچو میدانستم شما و کیل تانرا حاضر دارید

عزیز بیک خیر حاضر نداریم خواهش^(۱) میکردیم که آدم کاملی پیدا کنیم و کیلش نمائیم. باز فکر بکن به بین کسی بخاطرت میرسد؟

آقا کریم نه! آدم کاملی که بمنظرم نمی‌آید. آدم خیلی است اما حریف آقا مردان نمیتواند بشود. آو! یکی خاطرم آمد اگر راضی بشود چون که مدتیست از وکیلی دست کشیده است. حریف آقا مردان او میتواند بشود و بس

سکینه خانم کیست؟

آقا کریم آقا سلطان پسر الکچی. اگر راضی بشود اورا وکیل کنید

سکینه خانم اورا که میتواند به بیند حرن بزند؟

آقا کریم آدم غیر لازم نیست. خانم صدائش کنید

(۱) Nous avons ajouté ce mot indispensable au sens et qui a été omis par le copiste. Dans l'original turc on lit «آختارروق» nous voulions».

شیخ جا خودتان حرف بزنید. میشود که نفس خودتان باو اکن بگند راضی بشود. نفس طایفهٔ افانیمهٔ تائیر دیگر دارد

سکینهٔ خانم پس آقا کریم نمیشود خودتان او را به بینی روانه‌اش کنی بیآید اینجا؟

آقا کریم خیر خانم در سریک کارِ جزوی از او قهرم آدم دیگر روانه کن بیارد

سکینهٔ خانم پس شما چه طور بعضی چیزهارا باو تعلم خواهید کرد؟

آقا کریم وکیلی دیگر میشد تعلم من لازم بود اما برای آقا سلطان لازم نیست. او خودش پایوش برای شیطان میدوزد. آگرچه من از او خوش‌دل ندارم اما هنرمند را مفکر نمیتوان شد. کاش کار شما بخوبی بگذرد!

عزیز بیک من خودم آلان میروم صدائش میکنم (عزیز بیک آقا کریم در میخیزند بروند)

آقا کریم خانم خدا حافظ!

سکینهٔ خانم خوش آمدی آقا کریم. من هرگز خوبی

شمارا فراموش نخواهم کرد (هر دو میرونند) گل صباخ! آنجا
تُشك^(۱) بینداز پشتی هم روش بگذار

(گل صباخ زود تشكرا انداخته پشتی را میگذارد که صدای پای از
حیاط میآید. عزیز بیک و آقا سلطان داخل میشوند. سکینه خانم بالا
نشسته. پهلوش هم گل صباخ پر پا ایستاده است)

آقا سلطان سلام علیک!

سکینه خانم علیک السلام! آقا سلطان خوش آمدی
صفا آوردی بفرما پن شبین (اشارة بروی تُشك میکند. آقا سلطان می
نشینند پائین. دستش هم عزیز بیک می نشینند)

سکینه خانم (بصدای حزین) آقا سلطان من خواهه حاج
غفورم. امید دارم مرا بدخلتری قبول کرده درین روز
تنک اعانت خودرا از من مضایقه نکنی

آقا سلطان خانم فرمایش کن به بیتم مطلب چه
چیزاست

سکینه خانم آقا سلطان خودتان میدانید که هفت
وهشت ماه قبل از وبا تمام مردم گریخته متفرق شده
بودند. حاج غفور مرد با توکای بود میگفت «من جائی
نخواهم رفت» اما برای احتیاط شصت هزار تومان بول

^(۱) C'est le turc osmanli *duchek* «lit, canapé».

موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد بُرد بخانه حاکم شرع سپرد که «اگر احیاناً بمیرم بعد بوارث شرعی من بدء».^{۱۰} حاکم شرع همان مبلغ را برداشته مثل سایر مردم از شهر بیرون رفت. همسایه‌های ما هم همه رفته بودند. خانه ما هم من بودم و برادرم با یک زن صیغه اتفاقاً برادرم ناخوش شد. کسی هم شهر نبود مگر یک دسته سرباز از جانب دیوان گذاشته بودند خانه‌ای مردم را محافظت کنند مرد هارا به قبرستان ببرند. آن روز چهار تا سرباز خانه ما آمدند. برادرم با آنها گفت «من می‌میرم غیر ازین چشمیره‌ام در دنیا وارن ندارم. بعد از مردن من را به قبرستان نقل کنید». برادرم برجست خدا رفت. حالا زن برادرم که صیغه است هیچ اirth باو نمیرسد میخواهد وارث برادر من شود. با من همراه فده و ایستد. آقا مردان پسر حلوانی و کیل او شده است. توقع دارم زجت قبول کرده تو هم در این خصوص از جانب من وکیل باش

آقا سلطان سکینه خانم من از وکیل دست کشیده‌ام
دیگر وکیل کسی نمیشوم

سکینه خانم آقا سلطان این کار طولی ندارد زود تمام میشود. یکی همراه دارد اگر شاهد هم لازم بشود از

زبان برا درم آن سریاز است میتوانی بشهادت ببری . توقع دارم برای خاطر من این کار مرا گردن بگیری

آقا سلمان اسم و جای سریازهارا خودتان میدانید؟

سکینه خانم بلی عزیز بیک اسم و مکان آنها را روی کاغذ نوشته بشما میدهد

آقا سلمان ^(۱) حالا که توقع میکنید قبول میکنم بشرطی که طول نداشته باشد و الا گر طولانی باشد بسیار معطل شدن محکم نمی شود

سکینه خانم خیر بیک روز کار دارد . آقا سلمان برای زجت این یک دو روزهات هم پانصد تومان حق النفس بشما میدهم*

آقا سلمان ب آن هم میشود خانم . من محض خاطر شما بود باین کار اقدام میکنم از سر طمع نیست

سکینه خانم خودم میدانم آقا سلمان . من هم این مبلغرا خرج جیب بچههات بتومیدم

آقا سلمان خانم دیگر مرا مرتخص بفرمائید بروم

(۱) Tout le passage compris entre les astéries est omis dans l'édition lithographiée à Téhrân, mais il a été rétabli à la main et en écriture chikesté à la marge de l'exemplaire appartenant à M. G. Le Strange.

سریازهارا به بیتم احوال بپرسم که وقت مراجعت شهادت
شان را ادا کنند. و شما هم وکالت نامه باش من بنویسید
بدهید بیآورند

سکینه خانم خیلی خوب حاضر میکنم میفرستم. اما
آقا سلطان میگویند آقا مردان آدم بسیار محیل است از
حیله های او غلت نکنی

آقا سلطان خاطرت جمع باشد حیله های او بمن کارگر
نمیشود. عزیز بیک اسم و جای سریازهارا بنویس برای
من بفرست

عزیز بیک بسیار خوب. تا یک ساعت دیگر میرسد
(آقا سلطان برو خاسته میرود. عزیز بیک و سکینه خانم میمانند)

عزیز بیک منهم پا شوم بروم احوالات را بشاهزاده
حالی کنم

سکینه خانم بنوشیم. اسم و جای سریازهارا بنویس
برای آقا سلطان بفرست بعد برو (عزیز بیک مه نشیند
بنویسد)

پرده میافتد



مجلس دویم

واقع میشود خانه آقا مردان پسر حلوائی

آقا مردان (تنها نشسته) نمیدام آیا چه نسد آقا کریم
 نیاید چرا دیر کرد. بلکه عدل وکیل شدن آقا سلطان او را
 معطل کرده است. اگر این کار آن طوری که من میگویم
 سر بگیرد جز اینکه پول زیادی کریم خواهد افتاد در
 شهر شهرت من بعرش بگیر خواهد رسید. یعنی واقعاً
 این وکیلی برای کسی که راه وحالش را بلند باشد
 خزینه است که تمامی ندارد. الحمد لله من درین باب
 قصوری ندارم! (درین گفتگو در باز شده آقا کریم داخل اوضاع
 میشود)

آقا کریم (با بشاشت) سلام عليك! مژده‌ام را بده همه
 کارهارا صورت دادم

آقا مردان (نم خند) یقین باور بکنم؟

آقا کریم جان خودت! شمارا نزد زن حاج غفور نوعی
 تعریف کرده بنظر داده ام که اگر خودت هم آنجا بودی
 در حق خود مشتبه میشدم. گفتم: «امروز پیش

حاکم شرع معتبرتر از آقا مردان کسی نیست. هرگز
حرفش دو تا نمیشود هر چه بگوید همان است. درخانه
دیوان هم میان وکلاء شرع او معروفست و بس حتی
برای بعضی کارها حضور شاهزاده هم آمد و رفت دارد.
در کاردانی افلاطون عصر خودش است. باید هرچه
بگوید از حرن او بیرون نروید و بهیچ وجه واهه
واحتیاط نکنید. هیچ با تدبیرات او بدلت حاجی
غفور مالک میتوانی شد و لاآ تو در این ارت هیچ حق
نداری.» زنکه خودش و برادرش آقا عباس هر دو راضی
و خوشحال شدند. الان پیش شما خواهند آمد که هر
چه بگوئی دستور العمل بدی رفتار کنند

آقا مردان بسیار خوب! بسیار خوب! بگو به بینم آقا
سلمان را هم توانستی بوکیلی آن طرق جا بینداری یا نه?

آقا کریم بلى آقا سلمان حالا پیش سکینه خانم است.
از آنجا که فارغ شد اینجا خواهد آمد

آقا مردان مرحبا آقا کریم! والله زبان تو افسوس
دارد! خوب! بگو به بینم زن حاج غفور خوشگل هست
یا نه?

آقا کریم میخواهی چه کنی?

آقا مردان میخواهم چه کنم؟ میل بکند عقدس
 میکنم^(۱)* دیگر زن من نمیشود؟

آقا کریم چه میدانم میل بکند نکند؟ قدری وقت
 شما گذشته است. زنکه جوان است

آقا مردان خیر آقا کریم تو بمیری! وقت من چندان
 نگذشته است. من حالا درست پنجاه و یکسال دارم

آقا کریم نه هچو میدانم. هفتاد هم داشته باشی

آقا مردان خیر آجان تو! میدانی من که از مادر
 متولد شده‌ام یکسال بعد از زلزله بزرگ تبریز

آقا کریم تو که زن داری

آقا مردان من که از زن نداشتی نمیخواستم بدمش.
 میگفتم بخواست خدا آگر این مال دولت را باسم آن
 زنکه از دست خواهر حاج غفور بیرون بکنم دیگر
 چرا زنکه بدیگری برود؟ زنکه را هم خودم بکرم دولتش
 هم دست من باشد. مصلحت تو هم درایفست. از دیگری
 برای تو چه خیر خیزد؟

آقا کریم البته در این صورت خوشگل یا بدگل چه

(۱) Addition due au traducteur persan.

تفاوت دارد؟ بگذار عفريته بوده باشد بهتر شما اگر
بیآید میل بکند تپرس. اما بدگل نیست عقم قبول
نمیکند که ترا بخواهد پسند کند

آقا مردان يعني من چه طورم که پسند نکند
خواهد؟

آقا کریم خودت نمیدانی مگر؟ سرو صورت هم
چندان مقبول نیست

آقا مردان ای مرد نمیدانم مگر من بچشم شما چه
طور آمده ام بگذار باشند یک نگاهی بکنم به بینم (باشند
بند نمای نگاهی میکند) آقا کریم ترا بخدا بگویی مرا تو عیب
میگیری؟ اگر ریختن دندانها را بگوئی نزله ریخته است.
از پیری نیست، اما لوبهام^(۱) قدری گود افتاده است.
آنهم چندان پیداش نیست رسیش روش را پوشانده
است

آقا کریم ده خوب است! بس است! دیگر بنشین
زمین حالا زنکه میآید

آقا مردان صبر کن تا کلجه ترمده ام را بیوشم جبهه

(۱) Mâchoire, synonyme de چانه *tchânè*. La forme classique est لُبُوت.

ماهورتم را هم دوش بگیرم رسیم را شانه بکنم بعد بیایم
بنشینم (مشغول زینت کردن خود میشود)

آقا کریم از تو اینها چه لازم است؟ بنشین زمین
آقا مردان خیر آخیلی لازم است. زنان ما پیشنهاد
خود شان را از مردها پنهان میکنند اما برای تماشا
کردن خودها ب اختیارند. زن حاج غفور اگر مرا
آراسته به بیند البته زیادتر حساب میبرد سخن هم
زیادتر تأثیر می خشد. شاید که از من هم خوشنیش
بیاید (آقا لباس را پوشیده رسیزرا شانه کرده می نشیند. در آن
جی در باز شده زینب زن حاج غفور آقا عباس برادر زنیش داخل
میشوند)

آقا عباس سلام عليکم!

آقا مردان عليکم السلام! خوش آمدید صفا آوردید.
بفرمانیم بنشینید (زن حاج غفور روش را گرفته با برادرش می
نشیند)

آقا مردان آقا عباس من با تو حرف میزتم زینب خانم
هم گوش بددهد هر وقت موقع شد جواب بددهد. حالا
شش ماه است حاج غفور مرده است. اصل حرف میانمان
باید آشکار وی پرده باشد. همه می دانند که زینب

خانم زنِ دائمی حاج غفور نبود از مال و دولت او بحسب اirth هرگز حقه ندارد. اما من این کیفیت را دانسته آفا کریم را پیش شما فرستادم و حالی کردم که اگر شما از حرف من بیرون نروید و با تدبیر من عدل کنید من طوری میتوانم بکنم و این مال و دولت بزینب خانم برم. چونکه خواهر حاج غفور بیکس است خوبیش و قوی ندارد که کاری از دستشان برآید. مگر دختره یک نامزد جوان دارد آنهم در کارِ مرافعه حریف من نمیتواند بشود. و شما هم بر قولِ من راضی شده پیش حاکم شرع آدم فرستاده اعلام کرده اید بولی که حاج غفور سپرده داشت بخواهرش ندهد که با او ادعائی دارید. حاکم شرع هم پول را نگهداشته بشما و خواهر حاج غفور خبر داده است که وکیل گرفته بمرافعه بفرستید دعوای خودتان را حالی بکنید. حالا من که وکیل خود شدیم. اما زینب خانم باید من هرچه میگوییم بشنوید و بتداریم من عدل کند که بلکه این کار بطورِ دخواه انجام بگیرد

آقا عباس البته بآن که نمیشود. بفرمائید به بیشم بزینب چه تکلیف دارید

آقا مردان اولاً زینب خانم باید حالا بجهت بعضی

خارج لازمه پانصد تومان بمن بدهد. آخر حساب
خواهد آمد. خودش با آنا کریم حالی کرده بود که بعد از
از مردن حاج غفور در صندوق هزار تومان داشته است
و خواهرش هم هرگز نمیدانسته است آنرا برداشته است

زینب خانم مضايقه ندارم. سایر تکاليف تان را بفرمائید

آنا مردان تکلیف دیگر اینست که باید بنصف دولت
حاج غفور قانع بشوی یعنی از آن پولی که شخص هزار
تومان است سی هزار تومانش از آن تو باشد سی هزار
تومان نصف دیگرش از من و آنا کریم و سایر رفقا و باران
و هدستان ما باشد

زینب خانم وای امان! چرا زیاد میخواهی آنا مردان؟

آنا مردان هرگز زیاد نیست خانم. تو در این ارت همچو
حق نداری این سی هزار تومان را هم من بشما می بخشم

زینب خانم چه طور حق ندارم! سالها زجت کشیده
خانه حاج غفور نشسته بله دسته کلیدهای صندوقها
دست من میبوده هر چه میخواسته ام در میبداشتم
خرج میکردم. در زنده‌گی حاج غفور خواهرش اخنیار
پنج قازرا نداشت. حالا چه شدیده است که باید من

کنار والایstem این چنگی بباید شه پولهارا بردارد ببرد
با یک جوان گردن کلغتی بخورد و بنوشد و کیف کند!

آقا مردان در مرافعه گوش باین حرفها نمیدهند

زینب خانم چو طور گوش نمیدهند؟ مرافعه کننده
مگر نباید انصاف داشته باشد؟ ده سال زیادتر این
دولت دست من بود حالا باید من از آن بی نصیب
 بشوم!

آقا مردان بله حالا باید بی نصیب بشوی. تو حرف
مرا گوش کن. بنصف قانع شو والا دریک فلوس آن دولت
حق نداری. آقا عباس مطلب دستش است میداند هر
چه من میگویم درست میگویم

آقا عباس خوب! ما راضی هستم. دیگر چه تکلیف
دارید؟

آقا مردان تکلیف سیّومی اینست که زینب خانم باید
در مجلس مرافعه حاضر شود و در حضور حاکم شرع
اقرار کند از حاج غفور پسر هفت ماهه در شیر دارد

زینب خانم ای وای آقا مردان! این بسیار کار مشکلی
است! من این دروغ را چه طور مینتوانم بگویم که هفت
ماهه پسری در شیر دارم?

آقا مردان؟ هبچ مشکلی ندارد. زنده‌گی حاج غفور
حامله بودی یک ماه پیش از وفات او پسری زائیده آلن
هفت ماهه است. این حرف چه نقلی دارد؟

زینب خانم آقا مردان من ترا جای پدر خود میدانم
هرگز نمیتوانم از حرف تو بپرون بروم. اما این تکلیف
خیلی مشکل است. من بچه نزائیده مردم بمن نمیگویند
بچه‌ات کو؟

آقا مردان در این خصوص غم مخور. بچه حاضر است
و تو حامله بودی زائیده. بچه را در بغل تو و حاج غفور
دیده اند. آلن هم هستند که شهادت بدھند. از این
جهتها احتیاط نکنی تو چین قدر اقرار را بکن دیگران
تصدیق میکنند

زینب خانم آقا مردان شمارا بخدا! تکلیفی بمن بکنید
که بتوانم از عهدت برآیم. این کار مشکلی است. من چه
طور بهبیچه و دروغی اقرار کنم؟ بخدا که از روم بر نمیآید
هرگز این حرف را بزنم

آقا مردان حرفهای غریب میزند زینب خانم. نمیفهمم
یعنی چه؟ چرا از روت بر نمیآید؟ برای چه خجالت
میکشی؟ همه عالم میدانند پیشه زنان زائیدن است

حالت یعنی چه؟ مگر هرگز آبستن نشده بجه نژائیده.
هرگاه دلش مانع بخواهد خودش را با پ سرد میرزد.
باید این اقرار را بکنی جز این دیگر چاره نیست

زینب خاتم مقصود تان از این اقرار چه چیز است
آقا مردان؟

آقا مردان مقصود آن است که مال و دولت حاج
غفور بتو برسد. از برای انجام این مطلب جز این علاق
پیدا نمیشود زیرا که تو خودت نمیتوانی وارث او بشوی
اما پسرت وارث شرعی اوست. پس از آنکه بودن پسرت
بنبیوت رسید پهله دولت باو میرسد. آن وقت من بسیار
آسان خودرا قدم او نمیتوانم بکنم و بعد از بینج و شش ماه
دیگر که گذشت شهرت میدهم که طفل فوت کرد و در
آن صورت پهله دولت شرعاً بتو منتقل میشود. نصفش را
تو بدر نصفش را بدء بمن وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ^(۱)

زینب خاتم آ قربان سرت. هچپو کار دروغی را هم نمیتوان
بیش برد؟

آقا مردان اگر خواهر حاج غفور کسی را میداشت
بیش نمیرفت؟ اما حالا او کسرا ندارد که مقابل ما

(۱) Omis dans le texte original. Koran, sur. LXII, v. 11.

وایستد حرف بزند. آگر آنا حسن تاجر شوهر میکرد باز
این کار خیلی دشوار بود. حالا آنا حسن خود و قوم
و خوبیش پُر زورش همگی با دختره دشمن شده اند
میخواهند که این دولت بدختره وصلت ندهد.
دختره مانده است قدرها با یک نفر نامزد جوان که
آنهم از دستش کاری ساخته نمی شود

زینب خانم پس آن چه که میگفتی گاست؟

آقا مردان الآن می بینیش. آقا کریم بجهرا از آن او طاق
از دایه اش بگیر بیار به بیند (آقا کریم میرود بجهرا بیاورد)

زینب خانم بجهرا دایه شیر میدهد؟

آقا مردان خیر مادرش شیر میدهد اما دایه نیست
دیگر (آقا کریم طفلرا دست گرفته برو میگردد. آقا مردان میگیرد
میدهد بزینب خانم)

آقا مردان بگیر اینست پسر تو می بینی که چشم
وابروش پیغیمها چشم وابروی حاج غفور است

زینب خانم بخدا که پنداری شبیه است! اما میترسم
وقت مرافعه زبانم بگیرد نتوانم بگویم

آقا مردان زینب خانم سبب ترس تو اینست که

خودت باور نمیکنی که این را تو رائیمده. او لا باید
بطور یقین باور کنی که این طفل پسر تُست و آگر نه
البته در مجلس مرافعه خودت را میبازی زیانت میگیرد.
و اینه نکن قول بدہ که هچو اقرار بکنی

زینب خانم بلى قول میدهم اگر بتوانم

آقا مردان انشاء الله میتوانی. پس آن طور خوب است
که خواهر شوهرت فیض دولت را ببرد با گردن کلفتی
بحضور سبیلش را بتاید^(۱)

زینب خانم بخدا راست میگوئی. اینست که دل مرا
میسوزاند و کیمی سکینه خانم در نیاراد؟

آقا مردان قاه قاه قاه! به بین از که میترسد! احتیاط
نکن. او هرگز یک کلمه بخلانی تو حرف نخواهد زد.
برخیزید بروید بدهید و کالت نامه را بنویسند حاضر
کنند. فردا باید دست بکار شد. متفهم کار دیگر دارم
آدم دیگر پیش من خواهد آمد هزار تا کار دارم. آقا.
کریم را هم ببرید یانصد تومان را بدهید بیآورد

آقا عباس پول حاضر است آورده ایم. پیش از وقت
آقا کریم اشاره کرده بود

(۱) Le texte portait تاب بعدم، mais le copiste a rétabli au-dessus de la ligne la véritable leçon بتاید.

آقا مردان ده بگذارید بروید (آقا عباس پولهارا در میان کیسه پیش آقا مردان میگذارد. میخواهند پا شوند بروند که نصیر فرماش شاهزاده داخل میشود میرسد)

نصیر فرماش سلام علیکم! آقا مردان شاهزاده فرمایش فرمود «امشب یک ساعت حضور من بیاید کار واجبی دارم با ورجوع خواهم کرد»

آقا مردان عرض کن «چشم» (فرماش میبرود. بعد اسد نوکر حاکم شرع میاید)

اسد سلام علیکم! آقا مردان آقا فرمود «امشب او هم با ما بخانه حاج سمعیع مهمان خواهد رفت یا نه؟ کار لازمی بود بایست آنجا بگوییش»

آقا مردان عرض کن «خواهم رفت خدمت شما میرسم» (آقا عباس و همیره اش میبروند. بعد ازان)

آقا کریم این فرماش شاهزاده (و) نوکر آقا نفهمیدم از کجا پیدا شدند

آقا مردان من میدانستم که زنکه از تکالیف من واقعه خواهد کرد. پیش از وقت یکی یکقران باینها داده حاضر کرده بودم که بیایند پیش ضعیفه این پیغامهارا

بمن بدنهند تا ضعیفه هچو بداند که می نزد
شاهزاده و پیش حاکم شرع مُقَرَّب و معروفم دلی پیدا
کند. والا میترسم وقت مرافعه قادر بر اقرار نباشد رسوا
شوبم

آقا کریم بخدا خوب خیالی کرد. آتا خیر! وقت
مرافعه ملاحظه اش را میکنیم اگر میسر شد اقرار
ضعیفه را پُشت سر شاهدها میاندازیم آن وقت واهه
اش پرداشته میشود دیگر واهه نمیکند

آقا مردان ده تو پا شو. برو پیش داروغه. بگو
شاهدهارا هر راه خود بردارد بیآرد. پانصد تومن بخودش
وعده کن پنجاه تومن نقد باق نسیه. شاهدها هم یک
سی تومن پانزده تومنش را نقد پانزده دیگرش باشد.
بعد از اتمام کار میدهم تا داروغه سرشن توی حساب
نمیباشد. تمیتوان این کار را از پیش بُرد بسکه شمیطان
است یک دفعه دیدی سردوش از روی کار برداشته است
از او پنهان داشتی ممکن نیست

آقا کریم بسیار خوب! بِرَوْم (با میشود برود)

آقا مردان ای ترا بخدا وا ایست! چیزی بخاطرم آمد
بگویم. اما فراموش نکن هر وقت زن حاج غفور را دیدی

پیش خود بیک طوری اشاره اش وکن میان صحبت همن
پدر خطاب نکند. مرک تو! چیزی بخیالت نرسد. هچو
خوش ندارم که هرگز طایفه ایاث برای خوش آمدی
همن پدر پدر خطاب کند. چه لازم شده است اسم را
بگوید!

آقا کریم خوب خوب! دیگر قسم نخور مقصودت را
فهمیدم. چشم! خاطرت جمع باشد. میگوییم دیگر بتتو
پدر نگوید آقا آنا بگوید (میرود. بعد آقا سلطان میرسد)
آقا سلطان سلام علیک!

آقا مردان علیک السلام ها! بگو به بینم چه طور شد?
آقا سلطان من که وکیل شدم کذشت. حالا بگو به
بینم چه خیال داری?

آقا مردان حالا خیال دارم شاهدهارا حاضر کنیم
برداریم برویم سرِ مرافعه. بگو به بینم بشما چه وعده
کردند?

آقا سلطان پانصد تومان حق النفس همن وعده کردند
چون که گفتند "شاهدهای ما حاضر است و عمل ما
نم واضح است کار یوشیده وینهای نداریم" متفهم راضی
شدم

آقا مردان خیلی خوب کردی . حالا می بینی که از طرف حق چندان خیری بآدم عاید نمیشود . اما زن حاج غفور از سی هزار تومن میگذرد . این سی هزار تومن از برای من و شما آقا کریم خواهد رسید . اسم شاهدهارا یاد گرفتی ؟ جای ایشان را بدل شدی ؟

آقا سلطان بله گرفتم بله شدم . چهار نفر سرباز است بدل قهرمان غفار و جبار کوچه ورجی

آقا مردان بایست حالا من بفرستم آنها را بیاورند کول شان بزم برخلاف شهادت بدھند . اول تو برو (آنها را) ^(۱) بکو از روی صداقت بحق شهادت بدھند . چون طایفه سرباز از بی چیزی نوع از فرقه گداها میباشند آنها از شما خواهند پرسید که «آقا بعد از شهادت بما چه النتائج میکنی ؟» آن وقت تو بکو «بچه هام در هچجو کاری مزد خواستی خوب نیست . محض رضای خدا شهادت بکنید روز قیامت اجر خیر بشما میرسد »

آقا سلطان بسیار خوب !

آقا مردان هیچ میدانی که شهادت سرباز بچه نوع است ؟

^(۱) Omis dans le texte persan.

آقا سلمان میدانم. آنها خواهند گفت «ما دو ساعت پیش از فوت حاج غفور بخانه او رسیدیم خودش بما گفت «من میمیرم در دنیا بجز یک خواهر کس را ندارم بعد از آن که مردم شما مرا دفن بکنید»

آقا مردان خیلی خوب! امّا باید سربازها این حرف را برگردانند بکوینند «پسر یک ماهه در شیر داشت». حالا برخیز برو (آقا سلمان بر میخیزد میبرود)

آقا مردان (پنهان) انشاء الله پیش آمد کار بخیر است. حالا وقتی است که آقا کریم شاهدهارا بیاورد (یک دقعد در باز شده آقا کریم داروغه با چهار نفر دیگر میایند داخل میشنوند)

داروغه سلام عليك!

آقا مردان^(۱) عليك السلام! حاج داروغه بیدا کردید یا نه?

داروغه گم نکرده بودیم که پیدا کدم. سؤال غریبی میکنی آقا مردان. معلوم میشود که هنوز هم مرا درست بجا نیاورده

^(۱) Le texte person dit par erreur آقا کریم. — Pour expliquer la question d'Aghâ Mardân, il faut supposer qu'il rend le salut au Daroghâ sans se retourner ni le reconnaître.

آقا مردان (اول آقا کریم را کنار کشیده) آقا کریم تو پا شو
برو آقا سلهان را به بین سرباز های که گفته بود بشما نشان
بدهد بردار بیار پیش من. (بعد برداروغه متوجه شده)
حاج اینها را بمن نشان بده به بین اینها که هستند

داروغه این هپو قاریاز است که دیروز از اردبیل آمد
است. اینهم شیدا قزوینی معروف است روزها صرای
دارد شبها عیاری میکند. این یکی هم قربان علی هدایت
است شب هر کاری که بخواهی از دستش بر میآید اما
روزها در بازار جوزاب فروش است. این دیگری هم
حنیقه مراغه ایست روزها دست فروشی میکند شبها
پیش خودم است

آقا مردان الجد لله هنگی مردمان خوب و معقول است.
اما صنعت هپو قدری تهمت دارد. همکن است در حق
او گمان بد بیندش

داروغه نترس! هپو یک نادرست کهنه توکی است که
هر روش را میخواهی میزند. میخواهی که ساعت دیگر
تاجر متخصصی بشود؟ پیش بیاید که خودت مشتبه
 بشوی. مگر نمیدانی که این از نطفه که عل آمده
 است؟ این پسر حیدر قلی پاشنه بُریده است. وقتی

که روزرا در آندر دیده اند شبیش را دو شبانه روز را
طی کرده پیاده به تبریز آمده از خانه مرحوم قایم
مقام مجری جواهرش را برداشته باز در همان شب باهنر
برگشته دم صحیح دالان کاروانسرا خوابیده است. همه
عالمه باین علی او حیران مانده بودند. بخاطر شیخ
هُنریش پس از آن که کارش بروز کرد نگشتندش
پاشنه اش را بُریدند مُرخص کردند

آقا مردان آ این پسر حیدر قُلی پاشنه بُریده است?
خیلی خوب! اتنا اسمش را عَوْنَی میکنم. اینها بمسائل
شرعیه خودشان البته که عارفند؟

داروغه خاطرت جمع باش هه. اهل سواد اند. تو محیری!
که هه پایوش را بر شیطان میدوزند. هچچو اینها را
نبینید هر چهار تا هر روز در مسجد نماز جماعت
میخوانند.

آقا مردان بسیار خوب! حالا میدانند که باید چه
قسم شهادت بدھند?

داروغه خیر آنرا تو خودت باید تعلیم شان بکنی
آقا مردان بله باید بگویند که «یک هفتنه پیش از
فُوت حاج غفور هر چهار نایمان وقت غروب بزیارت اهل

قیمود میرفتم از در خانه حاج غفور میگذشتم دیدم
دم که ایستاده است یک بچه قونداق کرده بغلش
است. سلام دادم احوال گرفتم که « حاج این بچه
مال کیست؟ گفت از خودم است سه هفته است که
تولد شده است. اولاد منحصر بهمین است غیر از
این ندارم »

داروغه (رو بشاهدها کرده) بچه ها شنیدید؟

هیو بله شنیدم

آقا مردان چنین طور میتوانید بگوئید یا نه؟

حنیفه البته حرف تازه نیست که گفتنش دشوار
باشد

آقا مردان بسیار راضی شدم. فرزندانم خدا از شما
راضی باشد!

شیدا آقا مردان مگر خدا از هچو کاری هم راضی
میشود؟

آقا مردان چرا راضی نمیشود عزیز من؟ اگر از اصل
عمل خبر داشته باشی خودت میگوئی که راضی میشود.
بیچاره زن حاج غفور که ده سال صاحب خانه و دولت

بوده است حالا رواست از شه این خانه و دولت محروم
باشود؟ این شه مال و دولت را یک دختره سُست ولنگ
بردارد با یک پسره ناقولای اهل ظلمه بخورند با این
جهت که دختره را بق خواهد گرفت. بنا بقول علماً
ما اهل ظلمه مردوه درگاه آلهه است

شیدا بلى بلى بخدا که راست گفتى!

داروغه آقا مردان اجرت بجهه هارا معین کن

آقا مردان مگر آقا کريم معین نکرده است؟ گفته ام
یکی سی تومان با آنها بدھیم بخودت هم معلوم است که
چه پایه برسد

داروغه آقا مردان نصف اجرت بجهه ها باید پیش بری

آقا مردان چشم! المتنه میرسد. شما تشریف ببرید.
دو ساعت دیگر آقا کريم پنجاه تومان برای شما و نصف
اجرت بجهه هارا خدمت شما می آورد

داروغه بسیار خوب! خدا حافظ! (نه میروند. بعد در
باز شده چهار نفر سربازها با آقا کريم می آینند)

سربازها سلام عليکم!

آقا مردان عليکم السلام! فرزندان من بسفره مائید

بنشینید شما خیلی خوش آمدۀ اید خیلی خیلی
خوش آمدۀ اید بخشید بشما زحمت دادم

یکی از سربازها خیر آقا خدمت متنل شما کسان محترم
آمدن بر ماها خیلی خر است

آقا مردان مرحبا پسر من! آدم با ادب چه جا نمیشه
عزیز میشود. نهار خورده اید؟

سربازها خیر اینجا میآمدیم مجال نکردیم دیگر نهار
میخوریم

آقا مردان آقا کریم از چههای ما یکی را بفرست بازار
چلو کتاب خوب چهار نفری با چی وافشره گرفته
بیاورد. کتابیش زیاده تر باشد که بزرگ بکشند. خیلی
زیاده بگیرد ها!

سرباز شما چرا زحمت میکشید آقا؟ خودمان میرویم
بازار نان میخوریم

آقا مردان چه زحمت دارد عزیز من؟ وقتی نهار است
چرا باید نهار نخورده گرسنه از خانه من بیرون
بروید! بخدا خوش میاید

سرباز آقا نسبت بما چه خدمت بود?

آقا مردان فرزند خدمت چندانی نبود. یک کلمه
حرن میخواستم از شما بپرسم

سریاز بفرمائید آقا دو کلمه بپرسید

آقا مردان حاج غفور مرحوم را که شما دفن کردید؟

سریاز بله آنا دفن کردیم. چه طور مگر؟

آقا مردان مرحبا بجوانمردی شما! وجود شما خیلی
غذیمت است نه این که شما مجاهد اسلام هستید
بلکه روز تنگی هم نمایهاید که بکار همه مردم میآئید.
در وقت و باع در شهر یک متنفسی نمانده بود اما شما
دست از جان خود سُسته شهررا از دست ندادید.
جناب اقدس آلهی بستما اجر جزیل بدهد! خوب
فرزندم حاج غفور را که شما زنده دیدید؟

سریاز بله زنده دیدیم آقا

آقا مردان آن وقت پهلوی او میان قونداق طفل
یکاهه اش را هم که دیدید؟

سریاز خیر آقا ندیدیم

آقا مردان میشود که آن وقت بغل مادرش بوده است

سرباز خیر آقا ما از حاج غفور پرسیدیم که «پسر و دختر بزرگ و کوچک اولاد چه داری؟» گفت «جز یک نفر خواهر دیگر کسرا ندارم»

آقا مردان بلی میشود. چونکه پسرش طفل یکاشه بوده است اولاد بحساب نیاورده است. اما بجهه آن وقت بغل مادرش بود. غیر از شما دیگران بچه را بغل او دیده اند. من هچپو دانستم که بلکه شما هم دیده باشید. عیب که نه داشت. خوب! شما حالا در این خصوص چه شهادت خواهید کرد چونکه میان ورزنه دعوا بر میت واقع شده است؟

سرباز ما آن طوری که دانسته ایم شهادت خواهیم کرد. در این خصوص وکیل خواهر حاج غفور هم از ما جویا شد. بهین قرار جواب دادیم

آقا مردان بلی حالا معلوم شد که شما چرا هچپو حرف میزنید چونکه نفس آن حرامزاده بیدین بشما خورده است از آن جهت شما از بودن بجهه مُنکر میشوید. یقین که در این باب یکی بیسست تو مان هم بشما وعده کرده است نصفش را هم بشما داده است

سرباز خیر آقا او یک پوش هم بما وعده نکرده. حتی

جزوی خرق هم خواستم گفت «شاهد باید بی غرض
باشد. اجر تان را از خدا بخواهید»

آقا مردان های ملعون! چی به بینید چه مرتبه لئم
و خسیس و سخت است! غیر از خودش نمیخواهد یک
فاز بیکی خیر برسد. خوب! در دعوای شصت هزار
تومان بعمل نا حق شهادت میطلبم برای متزل شما
جوانان رعنا یکی بیست سی تومان خرق دادن را جان
میگند. والله همچو ملعون در هیچ جای دنیا بهم
نمیرسد. خدا بدلای ناگهانش مبتلا کند! کارش ناحق
علیش بدد خودش هم خسیس هم سخت

سریاز کارش چه طور ناحق است مگر آقا!

آقا مردان همین طور ناحق است که پسر هفت
ماهه حاج غفور را آشکار میخواهد مُنکِر بشود. یک دفعه
ذیرش میزند دولت که از پدرش مانده است میخواهد
بخواهش بخوراند. لیکن این کار را خدا برنمیدارد.
همچو هم مینماید چه آلان زنده است نمیتوانند زنده
زنده مُنکِر بشوند. همچو چیزی را هم میتوان
مُنکِر شد؟ من وکیل آن طفل بیچاره بی پدرم. سی تومان
نذر کرده بودم که هرگز در باره این طفل شهادت

بدهد جلو او بشمایرم. خیلی بشما که مان میبردم همچو می
دانستم که شما بچه را دیده اید پولهارا هم شمرده حاضر
گذاشته بودم. اما چه فائده که شما میکوئید بچه
خاطر مان نمیآید. اما میشود که آگر طفل را به بینید
خاطر تان بیآید. آقا کریم آن طفل را از خانه از مادرش
زینب خانم بگیر ایتحا بیمار (آقا کریم زود میرود قونداق هفت
ماهه را از آن او طلاق میآورد)

آقا مردان بچه هام درست فکر بکنید. چه طور میشود
شما بچه را آنجاندیده باشید؟ آیا مررت است که پول
پدر این بنتم ب زبان را دیگری بخورد و این بنتم بیچاره
با آه و حسرت توی کوچه ها و پیشتر درهایماند! اما
میشود که شما در آن های و هو و دست پاچگی ملتفت
این طفل نشده باشید. وقت همچو وقتی بود که آدم
سر خود را فراموش میکرد. آقا کریم نذر این بچه را از
طاقه بردار بیمار اینجا به بینم (آقا کریم زود از طاقه چهار
تا کاغذ بچیده بر داشته بترد آقا مردان میگذارد)

آقا مردان عزیزان من سوای اینکه الله تعالی ب شک
اجیر شهارا بشما میرساند این بنتم در میان هر یکی از
این کاغذها سی تومان گذارده بسای شما نذر کرده
است. این بچه مثل آن ملعون آقا سلامان ذیست که هم

بکار نا حق تکلیف بکند و هم از خست نخواهد چیزی
بکسی بد هد

(یک دفعه یکی از سربازها یکی از رفیعهای خود رو کرده میگوید)
قهرمان من همچو خاطرم میآید همان ساعتی که پیش
حاج غفور بودیم صدای بجه بگوشم میآمد

قهرمان اینک بخاطرم هم میرسد که در گنج خانه
زن نشسته بود بغلش هم قونداق داشت

غفار سیجین از سربازها آه ایه! خاطرم آمد حاج غفور
گفت «آن زن من است آن بجه هم مال من است یک
ماه است مادرش زائیده است»

نظر سرباز چهارمی آه آه! به بین ما این مطلب را چه
طور فراموش کرده ایم! راستی که آن روز آدم سرخودرا
هم فراموش میکرد. خوب! مگر آن روز حاج غفور ما
نگفت «تا اهل شهر جمع شوند از خانه وزن واژ این
طفل من متوجه بشوید دُزد و دَلَه شهر باینها اذیت
نرساند؟»

بدل سرباز اوی و سایرین (جه یکجا) بله بله زن و بجه
اش را بجا سپرد!

آقا مردان خدا از شما راضی باشد پسرانم! من هم

خیال‌الم این بود که این کار باید خاطر شما بیفتد.
بگویید نذر این یتیم را خرج یکنید. انشاء الله بعد از
تمام شدنِ مراجعته باز یک ده تومان بشماها می‌رسد.
نیکی و راستی هیچ وقت گم نمی‌شود. فرزندانم هم
چنانکه یمن گفتید در حکم مراجعته نیز از همین قرار
شهادت بدھید پردارید پول‌هارا

یکی از سربازها آقا ما باقا سلطان قول داده ایم بطرف او
شهادت بدھیم. حالا باید باو بگوئیم که «نمیتوانم
شاهد تو بشویم»؟

آقا مردان خیر هیچ گفتن قان لازم نیست. او هچو
بداند که شما شاهد او هستید شمارا ببرد حکم شرع
در آنجا چنان طوری که حالا گفتید از این قرار ادای
شهادت بکنید. آقا سلطان حتی پیش شما ندارد طلبی از
شما ندارد. اگر بگوید «چرا هچو شهادت میدهید؟»
بگوئید «ما هچو میدانم و هچو هم شهادت میدهم»
بردارید پول‌هارا. چلو آورده اند بروید آن او طاق
نها را بخورید تشریف ببرید. امّا یک توقیع از شما
دارم. باید این صدا کردن من و آمدن شمارا باینجا
کسی نفهمد برای حفظ این سرّ محض رضای خدا
من یک کلاه بخارا از خودم بشما وعده می‌کنم

سربازها آقا در این خصوص خاطر جمع بشوید

آقا مردان افا کریم بجهه هارا بئر آن او طاق چلو بخورند
راه بینداز بروند

آقا مردان (بتنهائ) هنوز تا اینجا خوب میاید. حال
برخیزم بروم حکمه. حاشیه نشینان را بپرم آماده کار
نمایم که فردا وقت مرافعه بقدر لزوم آنسها گوش ودم
بجنگانند (پر خیزد میرود)

پرده میافتد



مجلس سیم

واقع میشود در حکمه مرافعه.

(حاکم شرع در صدر او طاق روی مستند نشسته طرف راست را آقا رحم
دیهلوی چهشرا آقا جبار گرفته. آقا بشیر و آقا ستار هم که دائم حضور
واز حاشیه نشینان حکمه مرافعه هستند برای خودشان صفحه بسته.
سمت پائین هم آقا مردان وکیل زن حاق غفور تمجح^(۱) کنان می نشینند)

آقا بشیر (رجوع بحاکم شرع کرده) آقا ما شاء الله! بذهن

(۱) Il faut lire sans doute تمحج «joie, allégresse»; c'est une addition du traducteur persan.

و فراست شما میدانید که اصلی علی ضعیفه دیروزی که بشکایت آمده بود چه چیز بوده است؟ خود ضعیفه سه نومان از جیب شوهرش در آورده کوٹکش هم زده دروغگی صورتش را خونی کرده موی سرش را گنده از دست شوهره بشکایت آمده است

حاکم شرع نگفتم که این ضعیفه بمنظرون همچو میآید که تهمت میزنند؟ شکایت این را درست باید تحقیق کرد

آقا بشیر آخر من هم شیخ را عرض میکنم که ما شاء الله بفراست شما والله نظر شما کجیم است. از اهل مجلس همچو کس در حق آن ضعیفه بدگمان نبرد امّا شما بیک نظر فرمودید که «من در عمل این ضعیفه شمشهه دارم» واقعاً شان طور هم بوده است

حاکم شرع مکتر من در همچو کارها موافق واقع حکم کرده ام

آقا بشیر راست گفته اند که ارباب الدّول مُلکه هون. این نوع بروزات آگر الهام نباشد پس چیست؟

آقا رحم آقا بشیر خیلی تمجیب میکنی. جناب اقدس آلمی بهر یکی از بنده کان خود که لطف خاصی داشته

پاشد اورا در فضیلت برگزیده و سرآمد اهل زمانه اش
میکند. جناب اقدس آله‌ی در کاردان لطف خاصی بآنان
دارد. تو اسمش را میخواهی؟ الهم بگذار من میگوییم
این لطف خاص آله‌ی است

آقا جبار بلى اختیارش را داری. هر کدامش را بگوئی
جایز است. آقا مردان هنچو نیست؟

آقا مردان البته البته یقین است غیر این نیست
آقا رحیم آقا مردان بچه حاج غفور در چه حال
است؟

آقا مردان الحمد لله! حالا دیگر شده را میشناسد وقتی
که صدا میکنی میآید

آقا جبار بایست که حالا هفت ماهش تمام شده
باشد؟

آقا مردان بلى درست هفت ماه دارد
حاکم شرع چه طور؟ مگر از حاج غفور بچه چیزی
مانده است؟ پس من شنیده ام که اولادی ندارد

آقا بشیر خیر آقا خدمت شما دروغ عرض کرده اند.
یک طفل کوچکی دارد و مثلاً پاره ماه. دیروز که از نماز

بر گشتم دم در بغل آقا مردان دیدیمش. گویا که با حاج غفور یک سبی بوده اند دو نصف شده است

آقا ستار آقا چشم وابروی حاج غفور که در خاطر شما است؟

حاکم شرع بله حاج غفور دیر وقتی نیست که مرده است

آقا ستار چشم وابروی این چه هم معاینه گویا چشم وابروی حاج غفور است

حاکم شرع من این طور خمیده انم. خوب! آقا مردان از حاج غفور که اولاد ذکور مانده است دیگر نماید مرافعه کرد. واضح است که مال حاج غفور باید باو برسد. در این صورت برای سایر قوم و خویش او را مرافعه نمی ماند

آقا مردان (با تکال فروتنی) آقا اگر چگونگی را خدمت شما عرض بکنم نوع غرض بفظ می‌آید. آقا بشیر عرض کند که چه کیفیتی است

آقا بشیر آقا کیفیت اینها را من خدمت شما عرض بکنم. حاج غفور یک هشیره دارد سه کیفه نام بیک جوان

عزیز بیمک نام از اهل ظلمه عشق پیدا کرده است
 بطوری که از برای او ب اختیار است میخواهد زن او
 بشود. پسربه نزدیکش نمیرود که "من بی مال و بی بول
 ترا میخواهم چه کنم؟" حالا دختره دست و پا میکند
 که بلکه بمال حاج غفور وارت بشود باین جهت پسره
 اورا ببرد. عَتَد اش خواست با آقا حسن تاجر بدهد که
 آدم متن شخص و دولتمندی است قبول نکرد. حالا وکیل
 بخود گرفته شهود اقامه کرده که "از حاج غفور اولاد
 نمانده است و باید شخص هزار تومان که از او مانده
 است بمن برسد". طایفه آناث ناقص العقول. همچو خیال
 گرفته است که با این حیله و تدبیر میتواند بدولت
 حاج غفور صاحب شود. اما خیر! خیال بیجا کرده
 است بیجهت خود را بزمت میاندازد

حاکم شرع خوب! این کار چندان تو در تو و در هم
 نیست که طول داشته باشد باین دو ساعت میتوان این
 کار را قطع و فصل نمود. طرفین را در خصوص ادعاهایشان
 شاهد و تبوت لازم است

آقا مردان بلی آقا آلان شاهدها حاضر میشوند

آقا ستار (حاکم شرع) آقا دیروز دو نفر بچه یتم خدمت
 شما آوردن که بی صاحب است. فرمودید که "یک

بنده خدای و دیندار بیدا میکنم میسیاریم» من همچو صلاح میدانم که آنها را آقا مردان بسیارید. مثل اولاد خود متوجه میشود چونکه شیشه طالب حسنات است

حاکم شرع خیلی خوب! آقا مردان قبول میکنید؟

آقا مردان با سروjan آقا! مثل اولاد خودم متوجه میشوم

حاکم شرع خداوند عالم بشما اجر خیر بدهد!

(در این حال در باز میشود. آقا سلطان عزیز بیک با تفاق چهار نفر سر باز داخل میشوند و قدری بعد از آنها آقا عباس با زینت خانم زن حاج غفور و چهار شاهد وارد میشوند. زینت خاتم در بیک سمت میان چادر شب نشسته. آقا سلطان عزیز بیک آقا عباس هم در سمت دیگر سر پا میایستند)

حاکم شرع آقا سلطان میگویند از حاج غفور اولاد مانده است. شما بخلاف این حرث اثبات داری؟

آقا سلطان آقا من شاهدها دارم که حاج غفور دم مرک اقرار کرده است که «من غیر از خواهرم سکینه خانم وارت دیگر ندارم»

حاکم شرع شاهدها ادائی شهادت نمایند

آقا سلطان (رو بسیارها کرده) شهادت خودتان را بیان
پکنید

سریاز اول آقا من با رفیق‌های خود یک روز پیش از وفات
حاج غفور بعیادت او آمدیم و پرسیدیم که "از پسر
و دختر چه داری؟" گفت که "غیر از خواهرم سکینه
خانم در دنیا کسی را ندارم"

حاکم شرع بگو که "أَشْهَدُ بِاللَّهِ هَبْجُو شَنِيدَمْ"

سریاز اشهاد بِاللَّهِ که هبجو شنیدم (رنگ آقا مردان از
روش پریده تمجیب میکند و هم چنین آقا سلطان)

حاکم شرع (بسربازهای دیگر متوجه میشود) شما چه طور
شنیدید؟ یکی یکی بگوئید

سریاز دویم أشْهَدُ بِاللَّهِ مِنْ هُمْ هَبْجُو شَنِيدَمْ

سریاز سوم أشْهَدُ بِاللَّهِ مِنْ هُمْ بِهِمْ مِنْوَال شَنِيدَمْ

آقا مردان (با کمال دلتنکی) بس آن وقت در بغل زنش
طفل کوچکی ندیدید؟

سریاز اول خیر! بچه کوچک جای دیگر دیده ایم.
میخواهید آنرا هم بگوئیم؟

آقا مردان خوب است ساکت باش! (متوجه میشود به حاکم
شرع) آقا من شاهدهای چند دارم شان روزی را که این
سریازها میگویند در بغل حاج غفور پسر یک ماهه اورا
دیده اند و پرسیده اند که "این مال کیست؟" گفته
است "پسری خودم است" اینست. شاهدها حضور
ایستاده اند (اشارة به شاهدهای خود میکنند) هر کدام آدم
صاحب سواد و معتبر و دیندار است

آقا ستار (پتوچه نام) آقا مردان ظاهرا این جوان پسر
حاج شریف است?

آقا مردان بله خدا رجتش کند! از صلحای قوم بود
آقا ستار بله از آن طور مرد بی شک اولاد صالح خواهد
ماند. حاج شریف خیلی مرد صالحی بود

حاکم شرع (دو بشاهدها گرفته) هر چه که میدانید
بگوئید

هیو هر چه که میدانم بگویم?

حاکم شرع بله بهر چه عِلم دارید بگوئید
هیو آقا دیروز آقا مردان مرا با رفقاء خانه خود

دعوت کرده یکی پانزده تومن پول داد که امروز بیائیم
حضور شما بگوئم که وقت ویائی ما در بغل حاج غفور
پسر یک ماهه اش را دیده ایم. بایای قاریاز گرفتم بردم
چون از برای کار ناحق داده بود برکت هم نکرد. امشب
نه پانزده تومن را پاک باختم. حریف بدی را دُچار
آمده بودم که ایلاج شاگردش نمیشد. دیگر جز این
نمیدانم آقا نه حاج غفور را دیده ام و نه میشناسم (آقا
مردان بالته آب دهنث خشکیده)

حاکم شرع (رو بشاصدای دیگر کرده) شما چه میگوئید؟

شاهد های دیگر (جه بکجا) بله ما هم شنین طوری که
رفیق مان تقریر کرد همان را میگوئیم

حاکم شرع (بحاسیه نشینان) شما حالا پیش من اقرار
میکردید بر اینکه آقا مردان مرد دینداریست. این همه
تقریرات شما که کردید دلالت میکند بنادرستی
و تقلیبات خود شماها^(۱)* سبحان الله تعالیٰ علواً كَبِيرًا نمی
فهم یعنی چه!

آقا بشیر خیر آقا! این دلیل میشود بر صان و صادق من
که بحروفهای او باور کرده دیندارش می پنداشتم

(۱) La phrase entre ces deux signes * est omise dans le texte turc.

آقا رحم (آهسته باقا ستار) دُروغگو خانه اش آتش
بیکرید! به بین آقا بشیر نا دُرسُت برای عذرخواهی چه
جهتی پیدا کرد. آقا هم یقین باور کرده هچوگمان
خواهد کرد که ما واقعًا مردمان صان وصادقهم (در این
حال فرزش باشی شاهزاده داخل میشود)

فراش باشی (حاکم شرع) آقا شاهزاده پرسیدند که وارث
بودن خواهر حاج غفور خدمت شما ثابت شد؟

حاکم شرع بله ثابت است. اما شاهزاده چه
میدانند که چه قسم این ثبوت حاصل شده است؟

فراش باشی بله حاج داروغه خیال آقا مردان و آقا
سلطان را فرمیده بشاهزاده حالی کرده بود و شاهزاده
بپطلان عدل آنها لازمه تدبیر بجا آوردند. حالا تقصیر
این دو نفر بثبوت رسیده است. بنابراین فرمایش شده که
آنها را آن بخصور شاهزاده بکرم

حاکم شرع آقا سلطان هم در این کار حیله میکرده
است؟

فراش باشی بله در باطن آن هم باقا مردان شریک بوده
است (آقا مردان و آقا سلطان را بر میدارد میروند)

حاکم شرع عزیز بیک امروز آدم خواهیر حاج غفور
شما هستید. خبرش کن دو ساعت بعد از این مبلغی
که از حاج غفور مانده است برداشته با حضور چند
نفر شاهد معتبر آورده باو تسلیم میکنم

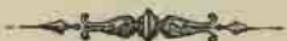
عزیز بیک بلى چشم آقا مرخص میشوم (از جلس بیرون
میروند)

آقا بشیر (دست بدست میزند) یه! فرزندت بمیرد! مرد
هچپو دروغ را هم میشد ساخت که این ساخته بود!
خدایا چه مردمان بیدینی در دنیا خلق کرده! مرد
که از دروغ میخواسته است که بحاج غفور پسر ثابت
کند. ای حضرات هچپو جرئتی هم میشده است؟ آقا
جبار شما چمن احق بگوئید که «باین مرتبه هم صان
صادق میشود که هر چه هر کسی میگوید باور
میکنی»

آقا جبار (دوشرا بکنار گرفته آفسته تر) دروغ گو خانه اش
خراب شود! تو صان صادق الحق شه میدانند (بعد بلندتر
میگوید) ای مرد بر خیزید برویم. زحمت آقارا کم
کنیم. امروز آقا خیلی زچت کشیدند. نُر حرف زدن

دیگر چه فایده دارد؟ (اول حاکم شرع متفکر میخیزد میرود.
بعد هنگی بر خاسته میروند)

مجلس تمام میشود
پرده میافتد



تمثیل

ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه داغی

در آداب کمیاگری

سودمند همهٔ مردمان بخصوص

اطفال



حکایت ملا ابراهیم خلیل کمیاگر

تمثیل قضیه واقعه که کیفیت آن در

چهار مجلس بیان شده با تمام میرسد

افراد اهل مجالس

ملا ابراهیم خلیل کلدکی کهیماگر

ملا چید ساموقلو شاگرد او

درویش عباس ایرانی نوکرش

حاج کریم زرگر نخوئی

آقا زمان حکیم نخوئی

ملا سلامان پسر ملا جلیل عالم نخوئی مرطوب
وقوی هیکل

مشهدی جبار تاجر نخوئی

صغر بیک ارباب نخوئی

شیخ صالح خاچیزی

حاج نوری شاعر نخوئی

حکایت مُلا ابراهیم خلیل کیمیاگر



جلسن اول

در شهر نخو در خانه حاج
کریم زرگر واقع میشود.

در سال هزار و دویست و چهل و هشت ۱۳۴۸ در وسط بهار حاج کریم زرگر پجهة آمدین شیخ صالح خاچمزی بشهر نخو آشنایان خویش را چنان خود دعوت کرده واز شیخ صالح هم وعده خواسته است. اما حاج نوری شاعر اتفاقا نخوانده آمده است. تمام اهل جلس بلباس مستعار خویش نشسته اند مگر شیخ صالح که عامة در سر و تسبیح درازی در دست گرفته میگرداند. حاج کریم صاحب خانه باهل جلس متوجه شده سر مطلب را باز میکند

حاج کریم زرگر حضرات میدانید که من شمارا برای
چه دعوت کرده‌ام؟

مشهدی جبار تاجر نه خیر

حاج کریم زرگر خبر تازه برای شما دارم. میگویند
ملا ابراهیم خلیل کلدکی بتغلیس رفته رخصت گرفته

برگشته در کوههای خاچز قادر زده کیمیا میسازد.
متلا چیزی درست کرده است اکسیر میگویند یکنقال
آنرا بیک من میزند نقره خالص میشود

آقا زمان حکیم من هم شنیده ام

حاج کریم زرگر شیخ صالح بجشم خوبیش دیده است
که ارمنیهای اکلیس بیست و پنج هزار منات پول سکه دار
آورده از ملا ابراهیم خلیل پنجاه پوت نقره گرفته
برده اند. چنین است شیخها؟

شیخ صالح بلى بقرآنی که خوانده ام! بجشم خودم
دیدم. هر کس به ملا ابراهیم خلیل نقره سکه زده آورد
دو برابر نقره خالص بی سکه گرفت بُرد

صفر بیک ارباب من هم برویم بگیریم

ملا سلطان اگرچه پول نقد نداریم اما من با حاجی
رحمه پولدار دوستم اگر بوعده یکسال و منفعت ده و دو
ودادن گرو معتمر راضی میشویم من از او برای شما
و برای خودم هر قدر پول خواسته باشید میتوانم بگیرم

مشهدی جبار تاجر ملا من خودم پول دارم اما پنه در
بیش مردم است باین زودگی مشکل است دست بدهد.

اگر ممکن میم شود هزار منات برای من بگیر دو تا دکان
دارم پیشش گرو میگذارم

حاج کریم هزار منات هم بجهت من بگیر خانه ام را
رهن میدهم

آقا زمان حکیم هزار منات دیگر برای من بستان باخچه
زنم را گرو بگذار

صغر بیک ارباب هزار منات دیگر برای من بدهد.
دُهم در نزد او گرو باشد

حاج نوری شاعر (بیموع کاغذی از جیب در آورده) حضرات
احوالات خوبی است یعنی لرگی آوار بسر کردگی خان
بوتا شصت سال پیش از این آمده خورا چاپیده بود
به ظلم آورده ام. گوش بدهید بخوانم بدینید چه
فصاحت و بلاغت گفته ام.

آقا زمان حکیم ایه حاج نوری! این چه موقع شعر
خواندن است؟ ما اینجا داریم حرف میزنیم مشورت
میکنیم اینهم آمده است که «من گذارش شصت سال
پیش را به ظلم آورده ام لرگی چهین آمده چنان رفت»
برای ما چه فایده دارد؟

حاج نوری شاعر (تجبیده) چرا چه فایده دارد! می
بینی که آن وقت لزگیها چه کارها بسر اجداد تان
آورده اند و چه بی رحمی در حق آنها کرده اند. مگر
دانستن گذارش گذشته بیفایده است؟

حاج کریم زرگر (همایت) حاج نوری هنوز وقت شعر
خواندن نیست. روز دیگر بفراغت میخوانید. حال
بگو بدمیم پیش ملا ابراهیم خلیل رفتی و نقره خریدن را
تو هم مصلحت میدانی یا نه؟ المتن عقل تو هم این کار را
قبول خواهد کرد

حاج نوری شاعر (مکدرانه) خیر!

ملا سلطان چه دلیل?

حاج نوری شاعر باین دلیل که صنعت هر کس برای
خودش اکسیر و مایه گذران اوست. دیگر چه لزوم
کرده پشت سر کیمیاگرها بیفتد؟ من ملا ابراهیم
خلیل را ندیده ام اما بفراست میدام دستگاه عوام
فریبی باز کرده است. هر چند پیش از این چنانکه
میگویند بتغلیص رفته بود اما اورا بکمیا ساختن که
اذن داد؟ کیمیاپیش را که دید؟ اکسیر در عالم وجود
ندارد اگر چه این شیخ صالح که از خاچیز آمده

بمرتبه عقل شمارا دزدیده حرف اورا باور کرده اید که
سخن مرا هرگز اعتقاد خواهید کرد

حاج کریم زرگر در عالم وجود آکسیررا دلیل خیلی
است احتیاج بگفتگو نیست. شما ثابت کنید که صنعت
هر کس چگونه برای خودش آکسیر است. من که زرگرم
برای خرج یومیه عاجز مانده ام

حاج نوری شاعر برای اینکه میان مردم از اعتبار
افتاده هیچکس کار بتو رجوع نمیکند. اوایل هرچه طلا
ونقره پیش آوردند براق بمسازی نصف زیادترش را
دزدیده مس و برنج داخل کرده بصاحبانش پس
دادی. آخر فسقت بروز کرد. دیگر کسی کار پیش تو
نمی آورد. آگر براستی رفتار می کردی البته حال یکی از
مردمان دولتمند بودی.

آقا زمان حکیم خوب! من چرا بی اوضاعم؟

حاج نوری شاعر برای آنکه صنعت خودرا ترک کرده
رفتی بی کاری که بله نبودی. طبیعی صنعت تو نبود.
پدرت استاد رجن دلّاک با سفک و تیغ دولت معقولی
فرام آورد تلف کردی. آن مرحوم رجهت کشیده ترا
دلّاک خوب آموخته بود بآن راضی نشدی. خواستی متل

دلکهای تغلیص در حکیمی نیز شهرت بکنی. این بود یک
قبرستان آدم گشته. مردم از کارت خبر یافته روگردان
شدند. حال نه دلایل نه طبیب. چند بار بتوجه
"پیش طبیبان روس برو لا حاله دوای تبرا از آنها
بیاموز. با آب هندوانه معالجه تب نمودن را ترک کن"
نشنیده

آقا زمان (باعتذار) بمن گفتهند طبیب روسی تبرا با
خلب و سول معالجه میکند. از زبان دانان روس پرسیدم
سول چه چیز است؟ گفتهند نمک. آیا با نمک هم تبرا
معالجه میتوان کرد؟

ملا سلام (دهن آقا زمان را گرفته) ترا بخدا حرف نزن!
چاقنت را اظهار نکن! آن نمک غیر از این نمک است.
(بعد رو جاق نوری کرده) حاج نوری بگفته شما میباید من
قارون شده باشم پس چرا غیر از حصیر ولولین مالک
چیزی نیستم؟

حاج نوری شاعر آنهم جهت دارد. زیرا که ریخت تو
لایق قاطرچی گریست. بسرت افتاد که پدرم ملا بود
منهم باید ملا بشوم. پدرت درس خوانده مکال داشت
ملا بود. تو که به نوشتن اسم خود قادر نیستی چگونه

میتوانی ملا بشوی؟ مکال پوسنین پدر نیست که باره
باولاد رسد از آنجهت میان مردم قدر نداری. از کجا
دولتمند میشدم؟ اگر باین قد وقاره قاطرچی گردی
میگردی سالی بصد و پنجاه منات قانع نمودی.

صفر بیک ارباب من چرا دولت ندارم؟

حاج نوری شاعر تو اربابی. بایستی وا داری بکارند
بکروند دولت جمیع کنی. امّا تو عبّت خودرا بقیل و قال
انداختی با این و آن در افتادی پشت سر مردم بدگوئی
نمودی امنای دولت را بشکوههای بیجای تقضیردار وی
قضیر بتنگ آوردی. آخر مفسد قلم رفته سه سال
بدست دیوانیان افتادی. سه سال دیگر اخراج بلد
شدی. عزیز گذشت. حال میخواهی از دولت کیمیاگر
دروغی یکدفعه پولدار شوی چنانکه مشهدی جبار از
شدت طمع همه تنخواه جزوی خودرا بمنفعت زیاد بمردم
داد که یکدفعه صاحب مایه بشود. حال اگر دستش
بیآید باصل مایه هم راضی است.

حاج کریم رزگر جناب شاعر برفرض ما هر کدام
قضیر داشته ایم از صنعت خودمان بهره یاب نشدم.
تو چرا از صنعت خود خوش گذران نیستی؟ شام داری

نهار نداری نهار داری شام نداری. بحروف خودت هنر تو
یعنی شعر گفتی میمایست اکسیر اعظم باشد.

حاج نوری شاعر بلى هنرمن در حقیقت اکسیر است.
اما چنانچه شما میگوئید برای اکسیر لا حاله فلزاب
دیگر لازم است که تأثیر آنرا قبول کند. هچنان هم
ارباب ذوق و مکال و معرفت لازم است تا قدر اشعار مرا
بدانند. در صورتیکه از بدجختی من در میان مشهربهایم
که شما هستید نه عقل و مکال باشد و نه شوق و ذوق در
این صورت از هنرمن چه فایده حاصل خواهد شد?
وشعر من بجهه کار خواهد آمد؟

حاج کریم زرگر این چه غلط میکند یاوه میگوید!
ترا باین مجلس که خواست که ناصح واقع شدی؟ ببینید
از کجا این چنین فیلسوف شده است! برؤ بیرون
نصیحت تو برای ما لازم نیست

نه اهل مجلس (یکجا) بر خیز! برؤ! نصیحت ترا ضرور
نداریم

حاج نوری شاعر (دست پاچه کاغذ شعر را برداشته بغلش
گذاarde) میروم. حرف حق تلغی میشود (میروم)

حاج کریم زرگر حضرات حرف مان حرفست. میماید

سر هفت آینده بولها حاضر شود راه بیفتدم طرف
کوههای خاچمز حضور ملا ابراهیم خلیل

شة اهل مجلس (یکجا) بلى حرف مان حرفست

پرده می افتد



مجلس دو قمر

واقع میشود در کوه خاچمز در دامنه کوه در چمنی مسطح و با گل و گیاه رنگارنگ معطر و منتهی دور تا چادر بمسافت پنجاه قدم از یکدیگر دور برویا در طرف یائین چادرها چار طاق از چوب درشت کرده و در میان آن کوره بزرگ و مناسب همین کوره دمی بران نصب شده دور تا دور کوره مسی شکسته فراوان ریخته گویا بزودی گداخته نقره خواهد گشت — در پیش یکی از چادرها باز چار طاق کوچکی زده اند طرف بالای چمن میبود متصل میشود بکوههای بلند پر برق و رو برویش دره و رو دخانه کوچکی از میان جاری واز هر دو طرف ساخهای بلوطا وندتی صد ساله از وزیدن قسم آفسته در حرکت و اندیاع و اقسام مرغان از شاخه درختان بشاخته دیگر پریده بینهات موزون غلغله بدزه می اندازند از مقابل چمن آن از چشمۀ سنگی بصدای حزین آفسته بسوی دزه روان گردیده تا بهر جا که میرفت قطراتش باطراف خود تریخ میکرد ویخت مشرق چمن محراجی بیایانیست تا میرسد بدریما در میان یکی از چادرها ملا ابراهیم خلیل ساکن است و در چادر دیگر ملا جمیع شاکردهش و در چار طاق کوچک نوکر او درویش همیان با سباب آلات نشسته دو ساعت از روز گذشته شعاع آفتاب از پشت مهی که از میان

دره کم کم بالام آمد میدرخشد. ملا ابراهیم کیمیاگر از چادر خود
بیرون آمده رو بچادر ملا چید او را صدا میکند. ملا چید از چادر
برخاسته پیش او م آید با ادب م آیستد. ملا ابراهیم خلیل شروع
میکند بگفت

ملا ابراهیم خلیل ملا چید از قراریکه شیخ صالح
نوشته بود آنها یکه از نخوراه افتاده اند امروز عصر
باید اینجا برسند.

ملا چید بلى آقا بلکه زودتر

ملا ابراهیم خلیل ملا چید آنها که م آیند حرمت
بکن. هر چادر بنشینند. احوالات بپرس بگو "برای
چه آمده اید؟" اگر بگویند که پول آورده ایم نقره
بخریم بگو "استادم نقره کورهای گذشته را هم
بارمنیمهای اکلیس داده. نقره همیں کوره را هم که
دسته‌انست بآنها فروخته است. و با تمام رسیدن تکمیل
اکسیر کوره دویم یکاه مانده است. بیجا زجت
کشیده آمده اید. استادم نه از شما پول قبول خواهد
کرد و نه نقره میتواند بدهد." اگر بخواهند مرا
بینند بگو "استادم باعتکان سه روزه نشسته مشغول
عبادتست. در این سه روز با مردم سوال جواب کردن
برای او ممکن نیست"

ملا جید چرا هچو میفرمائید آقا؟ شاید اینطور که
گفتم بولهارا بردارند بروند

ملا ابراهیم خلیل عجب احتج! تو نخوئیها را من
میشناسانی؟ آنها را بکشی مرا ندیده بولهارا نداده از
اینجا نمیروند. هر چه بتومیگویم هچو کن (میرود
بجادر خود)

ملا جید (پشت سرش) بچشم! آقا (پس از آن دو ساعت
با شب مانده نخوئیها میرسند. ملا جید از چادر بهرون آمده پیشواز
میکند.)

نخوئیها سلام علیکم!^(۱)

ملا جید (بانها) السلام علیکم! خوش آمدید صفا
کردید! بفرمائید چادر استراحت کنید!

نخوئیها (ملا جید) خیلی مشتاق بودیم که شمارا
ببینم. احوالتان خوب است؟ دماغتان چاق است؟

ملا جید الحمد لله! در هچو جای باصفا و بیلاق دماغ
چاق نمیشود؟ خصوصاً در خدمت مثال ملا ابراهیم
خلیل بزرگواری.

^(۱) Ces mots sont effacés dans l'édition persane.

خوئیها بله هنچنین جای باصفا خیلی پیدا میشود
اما مقلد ملا ابراهیم خلیل بزرگواری دست نمی آید.
آیا ما امروز بزیارت آنجناب میتوانیم مشترک بشویم
یا نه؟

ملا حیدر مولانا باعتکاف سه روزه مشغول عبادت است.
در این سه روز ملاقات بنی آدم و گفتگو و بیرون رفتن
برایشان ممکن نیست. پس از سه روز او را میتوان دید.
حال بفرمائید به بینم غرض از زیارت کشیدن شما
زیارت آنجناب است یا مقصود دیگر هم دارید؟

خوئیها اولاً مقصود کی زیارت آنجناب است. ثانیاً هر
یکی تحفهٔ تحریری بخدمت ایشان آورده ایم. اگر قبول
افتند التفات خودرا از ما دریغ ندارد

ملا حیدر بله فهمیدم. یقین که پول آورده اید می
خواهید نقره بخرید. حقیقت مطلب این است که
مولانا ملا ابراهیم خلیل از شما پول نخواهد گرفت زیرا
که نقره کوره گذشته و آنکه دسته‌انست چهار بار منیهای
اکلیس سودا کرده دو برابر نقره داده یک برابر پول
سکه دار گرفته است. و باهم تکمیل کوره دویم یکاه
مانده است. در اینصورت ممکن نیست مولانا پول نهاد
قبول کند و بتواند بشما نقره بدهد. بخصوص خواهان

نقره بمربّعه زیاد است که نقره هر کوره را یکماده دو ماه
پیش می خرند

خوئیها اخلاص ما نسبت بمولانا ملا ابراهیم خلیل
دخل بارادت کسان دیگر ندارد. اگر میتوانستم
خودش را به بینم بسیار خوب میشد.

ملا چید در آینصورت سه روز باید صبر کنید تا
مدت اعتکان مولانا با تمام برسد. سه روزه مهمان عزیز
من هستید

خوئیها بسیار خوب! بسیار خوب! (در این حال درویش
عیاس بن ساله - گیسوها بدوش ریخته - گندم کون - ریش سورچه
بی - سبیل کنده - بلند قامت - تاج بسر - پوست پلنگ پر دوش
- شاخ نفیر در دست - خروس قرمز و زگی در پفل - از منزلش
بیرون آمده بصدای مهیب یا هوایا حق گویان رو بیقت بالای چادر
نهاده - در جای مناسبی میخی کوفته سه دفعه شاخ نفیر را دمیده -
آوازه بسنگ وکوه اندخته - خروس را همچ بسته - از اشعار شیخ
سعدی این سه فردا را باواز خوش میخواند

شعر^(۱)

روز بهار است خیز تا بخاشا رویم.
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار.

^(۱) Ces trois distiques, qui appartiennent à une variété du mère *monsarîh*, sont partie du *Divan de Sèedi* et de la série intitulée « les Parfumées »; mais l'édition lithographiée à Bombay, en 1851, les donne dans un ordre différent; voir I. II, p. 51.

خیز غنیمت شهار جذب ش باد روییع
 نائمه موزون مرغ بسوی خوش لالعزاز.
 برگ درختان سینه در فظر هویمند
 هر ورق دفتریست معروفت گردگار

پاز سد دفعه شاخ نقیرزا دمیده — ده قدم دوز از خروس در روی سپرها
 پیوست پلنگ الداخنه — پاز پاکنگ بلند ومهیب یا هویما حق
 کشیده — در روی پیوست پلنگ دو زانو در بغل گرفته می نشیند.
 نشوئیها از فریاد درویش ونیق در اول حال سراسیمه از چادر بیرون
 جسته از مشاهده این حال غریب مدهوش واز. بعد از آنکه عکس صدا
 از کوه وسنگ بزیده وساکت میشود در نهایت تتجیب پهلا چید متوجه
 شده به قام سوال پر میایند)

نحوئیها ملا چید این درویش کیست؟ این خروس
 چه چیز است؟

ملا چید (قهقهه کنان) خا خا خا! خا خا خا! بلى در
 این سوال حق بجانب شماست. چونکه مردمان بیچاره
 از اسرار غافل واز علوم حکمت بیخبرید. شان عَلَفَ که
 جزو اعظم اکسیر است ودر این کوهها وجود دارد
 وغیر از ملا آقا ابراهیم خلیل کسی بشناختن آن قادر
 نیست بنابر تحقیق حکای یونان بیانگ خروس بروید.
 بعهدَه درویش عباس مقرر است که هر شب این
 خروسرا برداشته شان رسوم را که دیدید جاری ساخته
 در جای تازه بمندد. شب تا بصیح نخواهد خروسرا از

شغال و روباه حافظت کند تا خروس شبها باشکرده
بصدای او علف اکسیر بروید. و خدمت خروس جز
طایفه دراویش پسایر اصناف خلق جایز نیست چنانکه
در کتاب حجایب الغرائب صراحتاً ذکر شده است

نحوئها (از روی تجرب) اللہ اکبر! سبحان اللہ!

پرده می‌افتد

مجلس سیم

(باز در همانجا در چادر ملا ابراهیم خلیل واقع می‌شود، ملا ابراهیم
خلیل وقت صبح - سرچاده - رو بقبله - عامه در سر - تسبیح
هزار دانه در دست - روی زانو نشسته - اوراد میخواند، ملا جید
شاگردش روبروی دست بسینه ایستاده است)

ملا جید آقا فرمایش میفرماید مهمانهارا بحضور
بیآورم؟

ملا ابراهیم خلیل خوب! برو صدا کن. (ملا جید تعظیم
کرده از چادر بیرون می‌برد: با تفاوت نحوئها برگشته بحضور ملا ابراهیم
خلیل می‌آید)

خوئیها (عکی بعلا ابراهیم خلیل) سلام علیکم!

ملا ابراهیم خلیل (نم خند اصلا چالت خود تغییر نه کرده آفتد گاه پاینطون گاه با نظر حركت کنان دانهای تسبیح را می‌گرداند) علیکم سلام! خوش آمدہ اید صفا آوردید زحمت کشیده اید. (برای خوئیها جا نشان می‌دهد و اشاره بنشستن می‌کند.)

بکی از خوئیها (بعد از نشستن) برای زیارت متول شما بزرگوار زحمت کشیدن بر ماها راحت و سعادت است

ملا ابراهیم خلیل (تبسم کنان بطور استفتا) شاگرد من ملا جمید حسن او صاف شما هارا بمن تقریر کرده است. مَنْهُمْ بَدِيدُنْ شما خیلی شایق بودم. اما در باره این امر بخدا! نمیدانم چه بگویم. ظاهراً از شما شرمنده خواهم ماند. چونکه از تقریر ملا جمید معلوم می‌شد گویا قدری پول آورده خواهش نقره خریدن دارید.

خوئیها (متلقانه) بله آقا اگر لطف شما شامل بشود.

ملا ابراهیم خلیل (جنوش روئ) والله از امثال شما مهمان عزیز شرمنده می شوم. مشتری نقره چنان است که یکاد دو ماه بیشتر پول داده نقره هر کوره را می‌خرند.

نقره کوره گدشته و آنیکه دسته‌انست از منیهای الکلیس خریده اند. و نقره آکسیر کوره که سر ماہ تمام خواهد شد یهودان و ارطاش بمحض والتماس گرفته اند در این نزدیکی رفته اند پول بیاورند. من هنوز ملا جمید هم نگفته بودم چون از یهودیها بدش می‌آید اما آنها رحم نمودم برای آنکه دهشان در این نزدیکی است و من بسیار خدمت میکنند

ملا جمید (در میان کلام) آقا آینهای.....

ملا ابراهیم خلیل ساکت باش! مختصر کلام خواهان نقره بمرتبه زیاد است حتی آمام نمیدهند که مدت تکیل آکسیر را باهم برسانم. چون ترکیب اجزای آکسیر باید مدت بیست روز در میان ظرف از گل حکمت ساخته شده در عرق گوگرد بخوابد و هر روز مقدار معینی عرق گوگرد تازه داخل بشود. بعد هین اجزا باید ده روز متصل در قرع و انبیق میان تیزآب ارغوانی بماند و بکروز در میان تیزآب را عوض کرده تازه کنند. و پس از اتمام این دوره تربیت اجزاء آکسیر بایست بواسطه حرارت فارغ تکیل خود را باهم برساند. و در بوته از گل حکمت ساخته شده مدت سه ساعت نجومی بتدربیج با مداد مخلوط سایر اجزاء اسراریت خارج که اول جسم مایع

بنظر می آید و بعد اجتماد یافته نرم جسم ثابت
میشود.... اکسیر اکسیر عبارتست از شیوه که فلزات
کثیفه را مثلاً چون مس پس از ذوب در مقدار معین
بهجرد مزج منقلب بنقره خالص میکند. کار من شیوه
است. اما مردمان احمق از قراریکه میشنوم در هر جا
شهرت میدهند که من صاحب کشف و کرامت. هرگز
هچو نموده است من نیستم مگر آدم طالب حسناب
واهل تقوی او لا بتوفیق جناب باری و تائی با مداد اطلاعات
وتتبعت بیحصر که در علم کیمیا بهم میرسد و بواسطه
تجربه هایکه در علوم حکمت مدت‌ها حاصل کرده با سرار
عالمر طبیعت بی بردا بکیفیت ترکیب اکسیر واقف شده
بدقت تمام ساخته ام. در هر دفعه ترکیب اکسیر بعضی
شرایط خارج معنوی که از مقتضیات خواص اکسیر است
اگرچه این نوع شرایط معنوی در بادی نظر مردمان
متعارف دیگر غریب و عجیب مینماید....

ملا جیبد آقا آنرا عرض میکردم اینها به مسلمانند.
اگر کرم پفرمائید اینها بر ملعون یهودیها باید تبریح
داد

ملا ابراهیم خلیل (کی جلنده میشود) خیر هنچو نیست من
قول داده ام برای دو کرور از حرفم نکول نمیکنم. به بین

بخارطه چه می‌آید : حالا اول بگو به بینم اکسیر کوره
این ماه پس از تکمیل برای نقره ساختن چند پوتو مس
کفايت خواهد کرد ؟

ملا جید (سربرا بلند کرده چشم را بسته چادر دوخته — سر
انگشت بزرگ دست راست را چنانه تکيه داده — نیم دقیقه چیخال رفته
جواب می‌دهد) اکسیر سی و دو پوتو نقره مرتب است بعد
از سی روز تکمیل یافته بسی و دو پوتو مس طرح نقره
حالصی کند که از حکم بیرون آید . تو دو پوتش را هم
برای کثافت مس کم کن . اوایل ماه آینده سی پوتو نقره
موجود است چنانکه از ملاحظه کردن مقدار قللزات
کتیقه واکسیر مشخص می‌شود

ملا ابراهیم خلیل این حضرات چند پول آورده اند ؟

یکی از خوئیها پنجهزار منات آقا

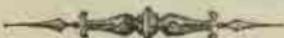
ملا ابراهیم خلیل خوب ! ملا جید به بین چیخال من
چه می‌آید . پول این حضرات جزو بوده است ده پوتو
نقره باینها باید داد . آنجا می‌ماند بیست پوتو . آنرا هم
یهودیها بفرند که وعده من خلائی نشود . تو چه طور
میدانی ؟ خوب تقسیمه کردم ؟ هم توسط شما در باره هم
مذهب‌هات مقبول افتاد هم قول من بهم بخورد

نحوئیها (تعظیم کرده از راه رضایت) خدا دولتندانرا زیاد
کند! میفرمائید بولهارا بحضور خودتان تسلیم نمائیم؟

ملا ابراهیم خلیل (باستغنا گوشة ابرورا خم کرده آمسته)
بولهارا بمن تسلیم کردن لازم نیست. کوآن قدر وقت
 فرصت که خودم بهر جزئیات برسم؟ بشمارید تسلیم
کنید با ملا چید پس از سی روز برگردید بیانیید اینجا
ده پوط ذقره تازه بگیرید. خدا حافظ! وقت نماز ظهر
میرسد

نحوئیها (تعظیم کرده بخونخان) خدا بر عروض دولت شما
بیفزاید! (از چادر بیرون میروند)

پرده می افتد



مجلس چهارم

(باز در یهانجا واقع میشود. نحوئیها روز سوام سر وعده دم صحیح از دور
بیدا میشوند. ملا ابراهیم خلیل زود لئک سفیدی کرش می بندد
آستینش را بالا میکند. در لباس متعارف — بی عمامه — شب کلاه در سر
— جلو چادر ایستاده شاگردش ملا چید را صدا میکند. و بعد از آمدن
ملا چید فرمان میدهد)

ملا ابراهیم خلیل ملا چید کوره زرگری را زود با بوته

و دم کوچک از چادر بردار بیا رهیں جا بگذار. ولوله
 دم را جا بینداز. کوره را آتش کن. بوته را سر کوره بند.
 از پشت چادر جوال زغال را بیا ر. پیش کوره بریز. برو
 چادر میان نجعه سه رنگ شیشه کوچک و سه رنگ کاغذ
 پیچیده است آنها را بردار بیا ر. کاغذ زرد پیچیده را باز
 کن اجزائیکه در میان آن هست بعوقه خالی کن. آب
 شیشه سبز را بر روی آن بریز. بنشی در بدم (بعد از
 آنکه این فرمایشات تمام میشود ملا ابراهیم خلیل آندر آهنگ را
 برمیدارد بوته را سو آتش حکم میگیردند. در این اثنا یکدفعه از گوشة
 در پشت چادر سرهای نخویهای از اسب پیاده شده پیدا میشود. ملا
 ابراهیم خلیل بکار خود مشغول است. سرشارا پائین انداخته به بوته
 می نگرد نخویهای را نمی بیند. اما آنها از دیدن ملا ابراهیم خلیل
 درین حالت وجد کرده از روی شوق بصدای بلند فریاد
 میکنند)

نخویها سلام علیکم!

ملا ابراهیم خلیل (سر بالا کرده) علیکم السلام! آخ! چرا
 امروز آمدید اینجا؟ این چه کاری بود کردید؟ این
 چه مصیبتی است سر من آوردید؟ در این فکرم که
 بشما خوبی کنم شما در فکر ضایع کردن حق زحمت من
 هستید. وای وای! آخ آخ آخ!

خوئیها (جیوه) آقا چه واقع شد؟ چه تقصیری از ما سرزد؟ ما چه کرده ایم؟

ملا ابراهیم خلیل (در کمال افسوس) زیاده براین دیگر چه میخواستید بگنید! امروز در ساعت تکمیل آکسیر وقت ذوب اجزای در بوته باینجا پاگذاردید. آخر خاصیت آکسیر اینست در جای ذوب شدین آن تا یک فرسخ از چادر دور آدم اجنبي باید قدم نگذارد. و لاآ آکسیر خاصیت‌نشرا باختنه جزو هوا میشود هچنانکه سکانی مُسْخَرِ اجتنه در این خصوص تأکیدات بلیغه کرده است. مگر من باختیار خود خودرا اینچنین از آبادی خارج و بگوشة خلوت کشیده‌ام؟

خوئیها (متختیر) آقا ما بنا بفرمایش خودتان آمدیم. امروز سی روز تمام است

ملا ابراهیم خلیل آخر من که گفته بودم بعد از سی روز معنی آن این بود که سی روز بگذرد در روز سی ویکم بایست بیآئید که آکسیر حاضر و نقره از کوره بیرون آمده باشد. شما آمدید روز سی وقت ذوب آکسیر در بوته آخ آخ آخ!

نحویهای حال که همچو اتفاق افتاده است ما ندانسته
ایم چاره اش چیست؟

ملا ابراهیم خلیل دیگر اصلاً چاره ندارد. نه اکسیر
عمل می آید نه ذقره درست میشود مگر اینکه شما.....
علاج منحصر است باین

نحویهای مگر اینکه ما چکنیم آقا؟ علاج بجهه چیز
منحصر است؟

ملا ابراهیم خلیل حال که آمده اید لا حالت چنانکه
کبیما تقاضا میکند باید از جائیکه اکسیر در کوره
ذوب میشود در نروید. بشرطیکه خیر خودتان را
بخواهید و رنجیکه من در حق شما کشیده ام ضایع
ذکر نمایم. تا زمان تمام شدن و بیرون آمدن اکسیر از بوته
که یک ساعت است دست گرفته ایم و دو ساعت مانده
است تمام بشود باید میمدون را بخاطرتان نیازید و شکلش را
از دل نگذرانید. علاج منحصر است باین. والا همین
اکسیریکه حال یکاه است در تربیت او زحمت میکشم
در یک طرفه العین نابود شده بهوا خواهد رفت.
خاصیتی نداشت چنانکه حکم جعلی مکرر بتجربه
رسانیده در کتاب خود صراحتاً نوشته است

خوئیها (از سهول نمودن علاج خوشتود هگی یکباره) خیلی
خوب! آنا این که کارآسانیست. کاش تکمیل اکسیر
موقوف بر این بشود!

ملا ابراهیم خلیل بله موقوف است بهمن. خدا از
شما راضی باشد! من از شما راضی شدم. ملا حمید دمرا
بدم (ملا حمید دم میدم). ملا ابراهیم خلیل بوترا با انبُر آهنتی
میگرداند. یکی از اجزاها را میانش میزیریزد آب یکی از شیشهها را
میچکاند عقب می نهیند. ساعت از جیب پغاش در آورده نگاه
میکند. در این بین آقا زمان حکم رو بطوف او کرده)

آقا زمان حکم آقا غیر از این دیگر چاره نیست?

ملا ابراهیم خلیل غیر از چه?

آقا زمان حکم غیر از مجمون

ملا ابراهیم خلیل مردکه چه چه میگوئی؟ چه حرن
میزی؟ وا ویلا!

آقا زمان آخر چکنم آقا؟ نمیتوانم میمون را از خیال
بیرون کنم

ملا ابراهیم خلیل (دلتنگ یک خلق) نَقَسْت بگیرد! مردکه
هر چه بخيالت میاید بیرون کن

آقا زمان پنجم آقا!

ملا ابراهیم خلیل (بغیظ بشکردن ملا جید) دم را خوب بدم! میخوابی؟ (سررا پائین انداخته ببونه نگاه میکند باز از کاغذ کبوه پیچیده چیزی ببونه میریزد در این حال)

ملا سلامان (کلاه از سر برداشت) او ف چه گرم است! او ف خدا لعنتان کند! او ف دست نمیکشند! چاره ندارد

ملا ابراهیم خلیل خدا کرا لعنت کند؟ کیست دست نمیکشد؟ چه چیز چاره ندارد؟ چه میگوئی؟

ملا سلامان او ف! چاره ندارد علاج ندارد!

سایر نخوئیها راست است. چاره ندارد. هرگز ممکن نیست

ملا ابراهیم خلیل (غیظ کرده) چاره ندارد یعنی چه؟ چه چیز ممکن نیست؟ چه خبرتان است؟ بشما چه شده است؟

ملا سلامان (از حالت رفقا و تصدیق آنها جری شده بقدام بجواب کرده) آقا تمام حیوانات کوهستان بشکل میمون و صورت بوزینهای بزرگ برگشته با ذمهای دراز در پیش چشم

هزی کنان لجهوم بسرم می آرند. او! تمیدانم چه کنم
کجا بگیریم او! خدا لعنتتان کند! میجونها بوزینها!

سایر نخوئیها (سرهاشان را پالا کرده) او! لعنت بشما
میجونها! این چه کاری بود افتادیم؟ (ملا ابراهیم خلیل
غفلتا وقتیکه نخوئیها سر پالا کرده تمیدیدند فی القبور چیزی بجوتیه
انداخته از بوته شراره مثل گلوبه بلند شده بهر طرف پاشیده بتوت
ترکیبde اکسیر موهم مانند پاروت یهوا میبود. آتش بحوالی ریخته دود
روی هوا را میگیرد. ملا جیبد از بیشت کم وکوره هولناک عقب جسته
ملا ابراهیم خلیل دو دستی موی ریش میگنند و گمای بزانو زده فریاد
میکند)

ملا ابراهیم خلیل (فریاد کدان بخوئیها) خدا خانتانرا
خراب کند! این چه کاری بود کردید؟ خدا خانتانرا
خراب کند! در خانتانرا به بندد! (موی سرشارا میگنند
و بزانوش میزنند)

خوئیها آقا ساکت بشوید. آرام بگیرید. شدنی
میشود. چاره ندارد. حالا تکلیف ما چیست?

ملا ابراهیم خلیل (با شدت دلتنگی) تکلیف شما چیست?
تکلیف شما این است که الان آفتاب غروب نکرده
خودتانرا باین دشههات نزدیک برسانید تا مدت تکمیل

اکسیر آینده یعنی پس از سی و بکروز دیگر باز اینجا
برگردید. در عوض چنان حزوی پنجهزار منات بولتان
که بجهت پاره ضروریات لازمه بالکلیه بمصرن رسیده
است نقره تان را گرفته بپرید. بشرط آنکه قبل از رسیدن
خبر من بشما در آمدن سبقت نکنید ممادا در شماره
روزها سهو کرده باز بکروز پیش از تکمیل اکسیر بیموقوع
بیآئید آنرا هم مثل این خراب بکنید. خیال دارم
منافع پول شمارا نیز بنقره که برای شما مشخص شده
بود اضافه بکنم. زیرا که یکبارچه نقره بشما زیادتر دادن
برای من نفاوت نمیکند. اما برای امثال شما اشخاص
بکحه هم پول است. خدا حافظ! راه بیفتید بروید.
منتظر خبر من باشید (میروه چادر خود سرشارا پائین اندخته
آفسته پیش خود بخن گویان) امیدوار باشید که خبر برای
شما خواهم فرستاد! بخواست خدا تا آن وقت چاره
پیدا می کنم که دیگر رویتانرا نه بیعنی (بخویشها خنکیده
مات و متحیر میمانند) ۵۷

پرده می افتد